

۷۳۸۹



مجموعه دارالم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۲۹۶

کتاب مجموعه دلائل الاسلام

مؤلف شرح مختار دلائل

مترجم آیت الله العظمی

شماره قفسه ۳۹۶

۷۳۸۹

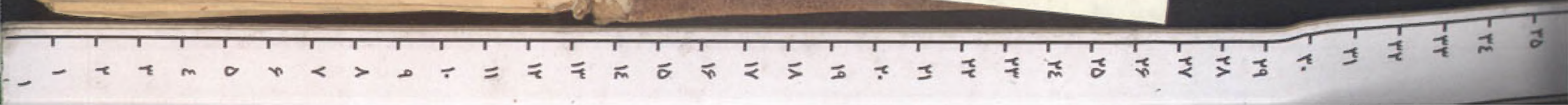
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۷۳۸۹

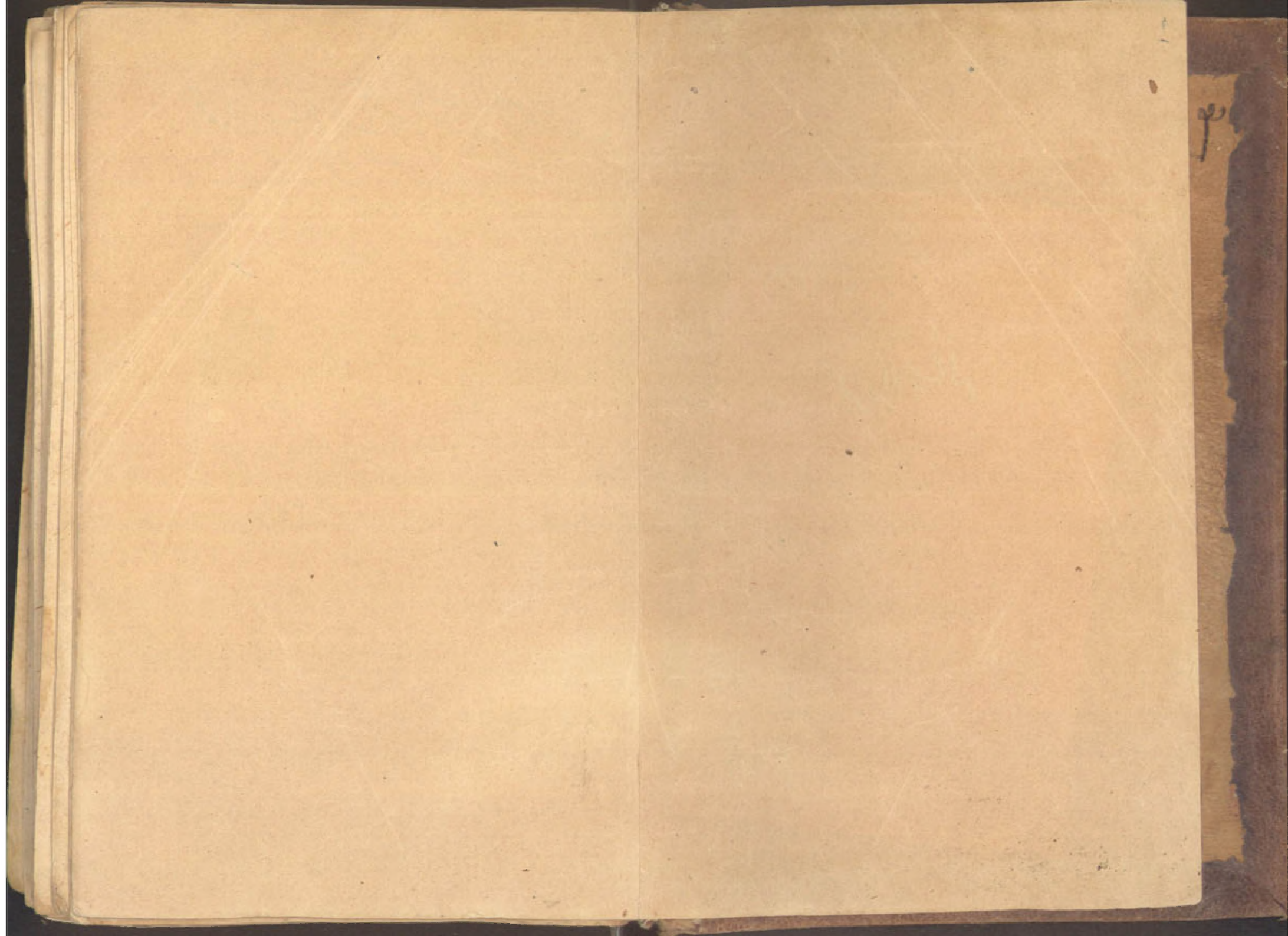
مجموعه الرسائل

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعه «دلائل الاسلام»
 مؤلف: شرح گلشن راز
 مترجم: سید بنی نایم
 شماره قفسه: ۳۴۶

جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۹۹





7

کتابخانه راز و میره
انجمن

جلد
۱

1819

1494



१५०/१५०
१५०/१५०
१५०/१५०

$$\frac{2}{2} \sqrt{\frac{1}{29}}$$

بسم الله الرحمن الرحيم رب تم **هـ** بنام آنکه جانرا فکرت آفرین
چراغ دل ز نور جان برافروخت **هـ** ز فیض فاک آدم گشت کلشن
ز نقش بر ده عالم گشت روشن **هـ** توانای که در یک قطر و العین جهان
ز کاف و نون پدید آرد گوشت **هـ** طریقه عین عبارت از سرعت حرکت
فاصلیت و احوال فعل و چون محققست که نسبت بافعال حق تعالی زما
اطلاق نمیتوان کرد پس بدین سبب ازین معنی بطرفه العین تعبیر کرد و چون
زمان نیز درین ایام موجود شد پس اطلاق زمان در ایام متوالی کرد و در
از کاف و نون تعلق ارادت فاعلت با یا و فعل و از آن صفت بدین اسم
تعبیر شد آن که درین نفس ارادت علت وجود است **هـ** چه قاف قدرش
دم بر قلم زد **هـ** هزاران نفس بر لوح عدم زد **هـ** قاف قدرت ایشان
بعینت توانائیست و دم عبارت از تعلق این صفت بم بودست و لوح
عدم اشارت بوجدت مطلقه است و نقش اشارت بتعینات که ظاهر شده
از آن عدم بر مثال بحر و قطره که بر پیش از ظهور بصورت قطره واحد بود و چون
بصورت قطره ظاهر شد گشت در نمود پدید آمد و مناسب بر تعینی که

از اسماء گشت **هـ** چو خود ما دید یک شخص عین **هـ** نمکر گردان خود جسم
من **هـ** این کلام اشارت است به ترات ربانی و ظهور در مرتبه انسانی
که نایت دایره وجودست و نمکر عبارت است از حرکت نفس من الحسوس
الی العقول و من الشاهد الی الغایب **هـ** ز جزوی سوی کلی که **هـ** گشت
و زانی باز در عالم گذرد **هـ** این سخن اشارت بسفر معنویت که حرکت **هـ**
است در حقایق موجودات و سفر از جزوی که تعینات اعیانست بسوی
کلی **هـ** جهان را دیدم اعتباری **هـ** چو واحد گشته در اعداد و ساری
امر اعتباری عبارتست از آنست که شی را اعتبار کنند یا سیه یا حقیقت
که آن اسم و صفت همان شی را حقیقت نباشد چنانچه تعینات اشیا را اسم
و صفات که عارض گشته صفات و اسم حقیقت آنهاست چون عدد که هر
و کثرت اعتبار کنند و شود بمنزله غیر الی غیره **هـ** در حقیقت همان یکست
که بنمکر را تعین عددی پیدا میازد و اسم و جز و اطلاق میکنند و باقی احد
با برین قیاس باید کرد **هـ** جهان خلق را مگر از یک نفسند **هـ** که هیچ
آن دم که آمد باز پیش **هـ** جهان خلق عبارت از ظهور و بصورت اعتبار
است و آن اشارت باراده آن حقیقت در ظهور بدین صورت و چون
محقق شد که نسبت با آن حقیقت زمان را نهد و نسبت پس ایام و احوال
یکدم باشد **هـ** وی اینجا که آمدن شدن نیست **هـ** شدن بنمکر که

از برای آنکه شدن و آموختن نسبت به فعل کسیت که زمان در او در آید
 باصل خویش را جمع کشت اشیا **ب** هم یکی می شود نهان پیدا **ب**
 این کلام اشارت بر کثرت تعینات در وحدت حقیقت و اثبات وجود
 حقیقت و نفی وجود ظاهری که بمنزله عارضیت هر وجود را **ب** هر از و هم است
 این صورت خیمه **ب** که نقطه دایره است از سر است پیر **ب** چون قوت
 و اتم قهر را در آن میکند بواسطه این قوت چیزهای را که خارج وجود حقیقت
 ندارد چنانکه نقطه را که واحد است دایره تصور میکند و آنرا بواسطه سرعت
 سیر نقطه است بصورت دایره و همچنین دایره وجود و موجودات را و هم تصور
 میخیزد میکند بنقطه احدیت و این نمایش در نفس مد که بواسطه و هم
 نه بواسطه عقل **ب** یک خط است از اول تا آخر **ب** بر و خلق جهان است
 مسافر **ب** خط عبارت از نفس دوم است که از حرکت نقطه حاصل است و
 خلق عبارت از تعینات است که عارض شده است بر نقطه که بصورت نقطه
 گشته **ب** اعد در میم که گشته ظاهر **ب** درین دنیا آمده اول عین
 آخر **ب** میم اشارت بدایره وجود است که صوره میم صورت دایره است
 و اعداد اشارت بنقطه که حقیقت دایره است که وجودات آن کامل است
 بحسب صورت و هم بحسب نفع **ب** بر و قهر آمده یا باین این راه **ب**
 باو مشتمل شده از اولی آمده **ب** اینجا که قهر دایره ای و با سازت از او

ای دینیت بمنحسب کالات انسانی و نایم طریقه صفات بر محمد صلم
 که ثابت نقطه دایره کالات **ب** مقام دلگشایش جمع محبت **ب** جلال
 نظر ایشان شمع جمع است **ب** مقام جمع اشارت بشما هم عباد است مرقی را
 بقی و این شود محبت **ب** تنگتر نفس از باطل سوی حق **ب** بخبر و اندر پیر
 کلی مطلق **ب** باطل اشارت بوجه ممکنات و حق اشارت بقیقه وجود که قیام
 اشیا بدوست و تنگتر تصور نفس مد که است هر صودی از صور تنای دینی با
 دایره دوم و نفس تصور را که گویند و چون از آن بگذرد اندر حضرت خوانند
 بواسطه آنکه نفس هر مد که از آن **ب** از ترتیب تصور بای معلوم شود
 تصدیق با معنوم مفهوم **ب** تصور حاصل شدن قهر است در دین و تصدیق
 قبول کردن نفس است مرتب و با بر سیل کباب یا تنی و این تصدیق از ترتیب
 دو تصور حاصل شود و تصور اول بمنزله پیر است و دوم بمنزله مادر و نیکو
 ازین هر دو حاصل میشود همچون فرزند **ب** مقدم چون به زمانی چو مادر
 نتیجه است فرزندی برادر **ب** ولی ترتیب مذکور از چه و چون **ب**
 بود محتاج است تعالی قانونی **ب** این کلام اشارت باین استدلال است که
 از راه عقل بقی تعریف چویند و این طریق دور و وسیل ضعیف نیست
 اگر چه در کشف عقل این نیز مدخل است **ب** در او ادوی این زبان
 سنوکی از آنکه بی کانی **ب** و ادوی این اشارت بود در مطلق است

یا سر جو دایم

که اینجا خبر ندای الهی است چنانچه غیر از راه نیست و نور اشارت بخاطر حققت
وجود است که بنظر امر است مروج و مطلق را چنانچه فرموده است **پس** ولی که معرفت
نور و متضاد **پس** زیر ضرب که دید او را که خدا دیده **پس** ای مشاهده شود
است در آینه فلک نظر از آینه و ملاحظه صفات او **پس** ظهور و جلالت
تجدد است **پس** ولی حق را نه مانند و نه خداست **پس** ازین
ضدیت محیب وجود مراد است هر چون حق من اشیا است پس در مقابل
ازین نباشد و چون مقابل نباشد ادراک نتوان کرد مگر اعتبار معیار کند
و در حق محبت امتیاز در علم ندارد و واجب از ممکن بخونه چگونه در پیش
آفریند **پس** نمون اشارت بر آنست که خداست و ندانند که اگر چه
فی الحقیقه ضدیت نیست و چون ضدیت نیست پس نمایندگی نباشد و این مایه
بواسطه اعتبار ضدیت است و در مرتبه از مراتب میان واجب و ممکن و عدم
و وجود **پس** زمانهای آمداری تشبیه **پس** زنگ شست و ادراک
تتمیم **پس** تشبیه جبارت از مانند کردن است و تشبیه ملک و است و این
حق ظهور و اعتبار است که آن تعینات از یکجمله من اند و از یکجمله غیر من
یکم از اعتباری نیست پس دانستن وی میان تشبیه و تتریاست و این به
در علم است نه در حق وجود و من مراد است **پس** تناقض زان نیست مگر
باطل **پس** که آن از منک جبهه گشت حاصل **پس** املی تناقض بگویند

که روح انسانی که لطیفه است از عالم قدس او را طهارت و کمال دانست
الباقوه و آمدن باین عالم جهت ظهور آن کمال است و هر روح که کمال خود حاصل
کرد نسبت به حققت خود پیدا کرد و او را عروج واقع شد و بقایا این است
و اگر حاصل نکرد ازین بدنی بیدار و دیگر مطلق میگردد و همچنین تا از زمان که کمال
که مقصود است حاصل گشت و این مدتی باطل است از جهت آنکه حق را ظهور
در جلالت است پس در مرتبه کمال از غیر حاصل است و اقبح از آنست که کمال
و دیگر مشغول شود و الا بطور لازم آید **پس** بود و ذات حق اندیش قابل
حال نفس و ان تکمیل حاصل **پس** جو آری است روشن گشته از ذات
مگر و ذات او روشن از آیات **پس** یعنی چون ذات حق نشأ
ظهور آری است ظاهر شدن او از آیات محال باشد **پس** بود و نور خود
در ذات انوار **پس** بیان چشم سر در جبهه خود **پس** جو مبصر و بصیر
نزدیک کرد و **پس** بصیر را در آن او را یک کرد **پس** اگر چه بصیر
و بدن فنیده نور است و در مشاهده خود شبیه الی هرگاه که نور خود شبیه غلبه کرد و
نور پهنه خود این نور وانی نور و مخلوب گشت و دیده را از دیدن خود شبیه
مانع آید پس همچنین ذات حق که محض نور است عاجز گشته و در آن مشاهده
از جهت علیه ظهور او بر نور دیده میشوند **پس** سیاهی که بدانی نور ذات
بناید که در آن آب جاست **پس** تشبیه ذات سیاهی بواسطه آنست که

اینکه در میان این استیلا نیست یعنی دیده نمیشود استیلا نشود که در میان
انسانیت هیچ خبر ندارد که در سبیل حق بخشش ذات حق را هیچ دیده هیچ نمیشود
که بر سبیل استیلا بینند مگر بطریق کثرت چنانکه در سواد **ست** سید خرفانی
نویسند **ست** بصر یکبارگینی جانی نظر نیست **ست** و چون سبیل است
تا بعضی نور بصیرت بصیر را در آن ممکن نباشد چنانکه کلام بیان خود را اول است
که در ذات حق اندیشه باطل است و اگر اعتبار نوریت کنی علیه نور را مانع است و اگر
اعتبار سواد کنی سبیل حق نور بصیر میکند پس دیده بصر و چنانکه در **ست** او
نشان کرد **ست** سید روی ممکن در دو عالم **ست** چه اگر کرانه
و البته اعلم **ست** چو ممکنات آیند وجود حقند و آینه را در جهت خود است
تا صورت در وی منعکس شود یکی صفا و دیگر کدورت صفا با برسط ظهور بصورت
و کدورت با برسط انعکاس صورت چه اگر در دو طرف تیره بود منعکس نکرد
و ممکنات را در جهت است یکی صفا و آن از جهت حقیقت است که جوهر است و آن
و چه ضمایع انسانیت و وجه نظامی از جهت امکان از برای آنکه قابلیت
ظهور ذات حق پیدا کرده پس چنانکه صفا را در ظهور و کدورت را در
مذلل است **ست** سواد الوجه فی الدارین درویش **ست** سواد غلام
ی که پیش **ست** این کلام اشارت است بنفای سالک و مفلوک پس
و چو در ظاهر او **ست** چه میگوید که هست این نکته باریک **ست** شب

میان روز و تاریک **ست** شب روشن عبارت از ذات اقدس است و در
تاریک عبارت از کثرت بقیئات است و این کلام اشارت بطریق ذات در میان
و تاریکی روز اشارت بطلان ممکنات است بخت آنکه طلعت و اگر چه در ذات کمال
ظهور بقیئات چه در روز و چه در شب ظاهر و مود است و استیلا در میان موجودات
میتوان که در بعضی در کثرت هر شیئی را از دیگری استیلا میتوان نمود و لیکن نیست
نیوز ذات که آفتاب حقیقی است شبست و فی الحقیقه این روز و شب آن شب است
که ذات حق تعالی و قدس **ست** اگر فوایدی که پیش چشم خود **ست** ترا جاست
قد بر چشم دیگر **ست** این کلام تمیز آن مقدمات که مذکور شد **ست** و
مگر که در شرط را ماست **ست** اول در ذات حق نفس کمال است **ست** یعنی
چون نور ذات حق را دیده ادراک نمیتوان و بیاز جهت غلبه او بر دیده نمیشود
پس بصورت واسطه باید که آن واسطه را به صفای باشد تا بواسطه آن صفا
نور در آن نمایان شود و اگر در آن نیز باید که بواسطه آن که در صورت منعکس گردد
تا آن روشن شود در نور مطلق است در سواد آن مانده مدتی که کمتر باشد و
چون آن نور کمتر باشد نور دیده زیاد شود و ادراک ممکن گردد و اگر چه چنین
باشد ادراک محال بود **ست** عدم آئینه نیست مطلق **ست** که در
پیدا است عکس تابش حق **ست** این کلام اشارت به آن واسطه است که
میان دیده نمیشود و ذات مطلق است چو هیچ خبر غیر از عدم مطلق متعال

وجودی که بود و نبود و اما باطل باشد مانی دیده نینده و آن صفت و آن عدم مطلق
 در خارج وجود ندارد و وجود او در عالم است و اعتبار در ذهن و مانیکی او در عالم است
 و اعتبار در ذهن و مانیکی او بر مانیکی وجود مطلق است و درین سر لفظ است
 که کمال وجود مطلق حق آن حق انفسا که عدم را نیز وجود مطلق ظاهر است
 عدم چون هستی را متعادل در دو کسب شده اند حال حاصل می شود
 که عدم وجود خارجی نیست و ازین متناهی او با وجود متعادل خارجی می شود بلکه هر
 متناهی نیست و عینیت و اگر عدم حقیقت نیست مویست خوانند و از وجود و عینیت
 اشیای زمانی عدم را نیز وجودی در خارج باشد و متناهی در خارج بود اگر چه عینیت اولی
 بر عینیت اول یکدیگر که مراد وجود حقیقت است اما بی مانی را دلالت بر عینیت
 شد پس کثرت از آن و حقیقت پیدا کرد یک را چون نمی توانست
 اینجا و حقیقت است و وجود مطلق است اما بوصف و حقیقت و کثرت
 مطلق که مطلقا عدم است و حقیقت عدم در ذات خود وجود
 حقیقی است و از او ناظر اگر چه مخفی است صفای عدم اشارت بر
 مطلق است چه در وجود و حقیقت و اشارت عدم آینه عالم عکس انسان
 چشم عکس و شخص بنیان اینجا عدم اشارت بر وجود مطلق است
 عالم یکدیگر که عکس است و چشم عکس اشارت بر صورت انسانی چون نینده و در آینه
 همان صورت خود است که می بیند و معادرت میان این دو صورت عینیت

دو صورت خود است یک صورت است و یک شخص که دیده و خود را می بیند یکی
 خود و یکی دیده عکس و معادرت است که هر آت عالم انسانی متعادل است با حقیقت
 تمام عالم مانیکی و غیر از آن کسی را این مانیکی بنیادی نیست و اگر مانیکی است
 آن مانیکی که یک چشم عکس خود را می بیند و آن ان چشم عکس است که خود را
 بیند در خود و دیده خود و چون آن دیده و نینده و دیده شده و حقیقت یکی
 نونند درین جهت فرموده که **تو چشم عکس را و نور دید مانت**
 دیده دیده را دیده دید **این کلام اشارت به ثبات وجود مطلق**
 و عینیت وجود مطلق **حقیقت قدسی بنی مانی کرد** و بی بسج
 و بی پیر عیالی کرد **یعنی بی بسج و بی پیر است که با و بسج و بیاد**
 بی بسج و این کلام نیز برای اثبات مقدمه اول است که هر چه بود
 جهان را سر سر آینه دانی **بهر یک ذره در صدر می نمایان**
 را صد اثبات کرده بواسطه آنست که از هر طرف که ذره را نسبت کنی عینیت
 پس را و تمامه آفتاب و اعدایات بسیار می توان کرد و این سر لطیف که شیخ
 بیان فرموده مناسب این عینیت است که **بهر جزوی از خاک و نیکو**
راست **هر از آن آدم اندر روی می آید است** **مراد از آن**
 درین مقام آدم بالغه است یعنی هر جزوی از اجزای خاک را قابلیت آن است
 که آدم شود و بصورت حقیقت ظاهر که دو کالات حق در لایج و پدید شود

21

گذاشته اند و بهت بسیار با قیامت کائنات در میگردانند **بیت** چنان که در صبر
و درم بخت **بیت** ملک در دیو روانان دور فرست **بیت** هر دو در هم فرو
برد **بیت** کار فرودن و دشمن را فر **بیت** چون عشق شکار عشق تمام
مهرست و دیگر مهرست جانها کمره و روانی که در او نیست و در او مهرست
است پس بجز این اعتقاد ضروری اند که اعتقاد عالم را به خود بخت است
هر یک بنوی و عشق را در او است **بیت** از این احوال و دایره
خود و حب و دایره عالم **بیت** اینها که در شاد است بنشین نشانی قطره دایره
و دور و دوری دایره نهایت رسید و دایره عشق را نه که میسر و دایره
که گنجد در شاد است و دور و دور است و دایره که گنجد در دایره است و عشق
ست و عشق را اندر دایره دایره که در دایره است و عشق را عشق است
ایضا که شاد است و دایره عشق را که در **بیت** هر یک قطره از شاد
مسلسل **بیت** از این عشق بگوید و در عشق **بیت** اینها که در شاد است
و عشق را شاد است و در شاد **بیت** در عشق و دایره که در شاد است و دایره
هر یک که در شاد است و در شاد **بیت** چون عشق شکار عشق تمام
دایره است پس عشق را در عشق که در شاد است و در شاد است و در شاد است
و شاد و دایره دایره دایره دایره دایره دایره دایره دایره دایره دایره دایره
بیت فرمود **بیت** اگر بگوید و در شاد است و دایره که در شاد است و دایره که در شاد است

از برای آنکه عالم زده است و زده عالم و بجز آنست که خود را در سرشته و بانو
در سرشته از لا و اید این را که میگوید از عالم بر کبری بگویند خلل باید چه داشت
چون زمین کمال است و کل عین خود دنیا سخن بسیار است که درین سخن شایسته
نمیشد هر یکی را که در ده مجوس **ب** نیز دیت ز کجای گشته بگویند **ب** یعنی
بر زده عالم از دوات عالم یعنی او مجوس ساخته و از زمین یعنی نویز میگردانند
نه سخن ز برای زمین شکی نیست **ب** تو که میگوید با کمال سحر و سبند
که بر خسته بیان خلق و سبند **ب** این کلام اشارت به نباتات شقی است و از
و خلق و بس و دیگر آنی در هر شخص ظاهر میشود و در او از سیر حرکت است و از سیر
سکون و از خلق هر که در آن خلعت و لباس پوشیده و این صفات و دیگر آنی
ظاهر میشود **ب** هر چه پیش و در اینم در او است **ب** نه آغاز یک جهان را می آید
این سخن نیز اشارت به آن معنیست که در بیت سابق میگوید **ب**
هر از دوات خود پیوسته آگاه **ب** و از این راه برده تا به آگاه
و از این راه برده تا به آگاه **ب** تو میبینی از عالم همین نامی شنیدی
بیا که گوید از عالم چه دید **ب** تو در خدای و این این خفاست
هر آنچه دیده اندوی مثال است **ب** و درین عالم بودن را بگویند
فراخنده و درین دنیا را بگویند فیانی چه این مورد و در خلق شایسته که
عین اینانیت مانند سرب که آب می بیند دارد و چون ذات حق را بگویند

است تصور نمیتوان کرد پس هر چیزی که دیده شود مثالی خواهد بود زمین
حقیقت او **ب** چو بر خیزد خیال از جسم اول **ب** زمین و آسمان
کرد و تبدیل **ب** یعنی چون ساکن از عالم تبدیل نمیشد و نفس او
سایح عرفان توحیدی باشد و از کثرت معرفت که با این زمین و آسمان که با این
نفس دانسته بود و توحیدی دیگر میشود و او که در حقیقت معرفت زمین و آسمان
نیاست و در آنکه در زمین و آسمان عبارت از تعینات علوی و سفلی اند چه حقیقت
یکانیت که درین صورت ظاهر گشته **ب** چو خورشید فشان بنیاید **ب**
نماند نور خورشید و در ممر **ب** خورشید بیان معرفت هست و نور است
از کثرت اشیا **ب** قد کتاب از در سبک خارده **ب** شود چون بنم
و کین باره یاره **ب** سبک خارده عبارت از نفسی شخص است که چون آفتاب
و معرفت خلق ظاهر گشته مع غرضی اشیا و کجاست که در آنند و در نور گشتن
ترا که معشیت با نیت **ب** صدای لفظ اولی این است **ب**
یعنی هرگاه بجنبه خود را بیند ممکن نباشد که حق را تو آنرا دیده و چون معنی
اینست که بنامی که او چون با صفت است جویش لا جرم جواب این است
یعنی هر که این دید زیرا که درین عبارت از شایسته و معرفت است بی غرضی
و ناشایسته و از نظر بر تعین است محال باشد که معرفت مطلق شایسته بود
که در آنکه نظر از تعین بر دارد و مطلق را نشانده کند قطع نظر از تعین

زشت و این دایمی بود **دو** و شش و هشت و ده و وقت رویت **با** که بود
 و او نیست انشاوات به عالم خلق و چون بود لفظ اندیخته شد آن
 یک با اشارت به عالم خلق بود که گفت که اند اسم ذات است است و هیچ
 نیست را و آن مرتبه مدخل است به غیر از ذات حق خبر که دیگر نیست **ب**
 است است امکان بود و حق **من** تو در میان مانند هر حق **ن**
 حق نیست از آنی بود است که در آنجا هر خبر نیست و هیچ خبر است
 بخلاف امکان که مرتبه است و طلب از غیر پس دو رخ باشد است
 بانی و در مرتبه **چ** بر غیر در این برده اند **ن** مانند خبر که در مرتبه
 کیش **هر** حکم شریعت از این است **که** آن و استعدا فانی است
 بهیچ ادا و توانی آنی از عالم و حق بر عالم که شرف ظاهر میشود که شرف
 بود و بودی نیست و او در حقیقت با نیست هر وقت را مانند سایه بود
 پس این ادا و توانی و یک بود و عالم یعنی باشد چه در عالم و حق
 و معروف است و قدر عارف و در معروف و در و منی و در ایات و حق
 و در حق و در حق و در حق **چ** و منی که شرف نیست و منی که شرف
 و در آنکه نیست و استیلا نیست نیست **به** در خارج و در انداز و در انداز
 بهیچ و در حق و در حق **و** در خطه پیش و در راه یک
 اگر که دارد او چندین شاک **یک** از بانی و بهیچ در آنکه شرف

یعنی

در آنکه می ایستد در روشن **یک** که نور شد که ای بهیچ و در حقیقت
 و دو و حقیقت پس سالک عارف چون قدم بگذارد و در آنکه حقیقت نیست
 صفات خلقت را که که اند و هستی عارفی و در حق حقیقت باید دید ساز و
 و در خطه و در خطه و در خطه **یا** در این مشید که شد و
 از خود **چ** و واحد ساری اند در عین اعداد **این** است و اشارت
 شود و است که در حق سالک عارف است و کلام شرف ظاهر است
 خویش و این سفر و علم است و در حق **چ** در عین و در عین است که او
 عالم چون بهیچ دایمی در این شرف بسیار باشد **تو** توانی چه که منی و در
 آمد **تو** آن که در این شرف است **و** در حق اول اشارت بود
 نظیر و در حق و در حق بانی اشارت است نظیر و در حق و در حق که شرف
 آید و است **یک** که چون بود و در آنکه است **که** که در آن
 که او در آن است **سفر** و ظاهر عبادت از حق جسم است از مکانی
 مکانی و در حقیقت **که** از عین و از عالم و در آنکه است عالم و در آنکه
 نفس است و در آنکه که در آنکه **که** که در آنکه است و در آنکه
 اشارت بهیچ عبادت **یک** که در آنکه است و در آنکه
 که در آنکه است **و** در آنکه است **که** که در آنکه است

مخونان الحظ با ما
 شمع در کمال شوق
 الا اول اول بعد الوهم

چون زلفش شمع نم باران قدم
 کرد در خود نظری دید قبای ز قصب
 لیک داشت که تابی فروخته بگل
 گفت یارب یکش این گره و بند بده
 نایبش که قبا از بدن و پای رنگی
 ایندهش بلب چون ز خودش یافت
 سنا از آن بایک نو انگشت نباشد دم
 بکلمه از او دم بند که چه کشد
 عبادی امر از سخن فاش که در بند عشق
 همه دانند کز افشای چنین معنی رفت
 صاحب سر انا الحق بسو دارستم

در دلی سار در دلی سار
 در دلی سار در دلی سار
 در دلی سار در دلی سار

فیدام کی چو منجر ابیدار
 نشسته بر باد است بادهش نه زنده
 دمیدنش می در تن کرانه هم روی بخواه
 ز بهاری چنانش تن خفیف و زاری میم
 دم تیار دانهش کایت میکند زان
 بگرد گوش او ز غری ز غری می آید
 دما دم میزند بایش ز دست نیاید
 از آن روز و دیار است چون تیار
 بریدندش بایر خود از آن روز نیاید
 که بر هر جا که انگشتی نه صد بایر نیاید
 جل سوراخ کرد دیش از آن آزار نیاید
 دلش طاقت نمی آرد از آن کشتار نیاید

در دلی سار در دلی سار
 در دلی سار در دلی سار
 در دلی سار در دلی سار

باسم سبحانه

عشق جز نانی و ما جز نانی ایم . وی دمی ندانم و ماند و یک نامم
 سا که هر دم نغمه آرائی کند . در حقیقت از دم نامم کند
 این سطری چندست بعضی منشور و بعضی منظوم بقلم صدق بیت
 و خلوص طوبیت هر قوم در بیان معنی و حکایت شکایت وی که در
 منتقم مشنوی مولوی اکاشف اسرار معنویت و وقوع یافته و بر تو
 شعور بعضی بران متافیه جعلتها تحفه لحظه حشر خفایا لبوا سب
 الجلیله و المراتب العلیه و رسمتها خدمه لیسده حریفان بالافعال الانسیه
 و الشائل القدسیه **بیت** کی میسر کرد این سرشکوف
 جلوه دادن در یکس صوت و حرف . آنکه چون در مدحش اندیشیم حال
 ناطقه حیران باند عقل لال . هیچ از ان به نیست کبر از غیظ
 واکذارم هم بآن صاف ضمیر . تا کند از فضل و احسان و کرم
 مدح خود هم در عرب هم در عجم . مدح خود بشید از نگوید هم شوند
 فیض نوزاد بود مدحش بسند . و در وجودش شک نکشاید نفس
 مشک او صاف بود شک بس . چون مدح کس ندارد افتخار
 بر دعا او ماناید اقتصار . متع الله تعالی عاکی سده الشریفه

فی ص

بدر

شعر

بطول بقا و قاصدی عتبت المیقده بشرف لقاء
 ناله جرات بر جلیب مزاج او . تو سلیمان کن ای عالی نهاد
 این محقر کف را بپذیر از تو . مرتفع کن دشت تزلزل و زو
 جندانه این جرات بر د خوار و خجل . عذر خود خود خواهر چه جمل
تمتیه نارا با و اصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و
 خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبتی تمامست اما از روی
 اسم زبر اگر این کلمه در بعضی مواضع معنی نمی استعمال مییابد و ایشان
 نمی وجود عارضی خود کرده اند و بعد میت اصل خود باز گشته
 و اما از روی ذات مجنانه فی از خود فانی گشته است و هر چه
 مصافقت از لغات و الحان فی الحقیقه صادر از صاحبیت
 نازوی همچنین این طایفه علیه باللیه از وجود خود فانی گشته اند
 و هر چه بدیشان منسوبست از افعال و اخلاق و اوصاف و کلام
 حضرت حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است و اینرا
 مرتبه مظهریت پیش نیست و لهذا قال الحفزه المولویه فی منتقم کتاب
 المشنوی مشیر الی نفسه و اشاله الثانیین فی الحق الباقین به قدس
 کسر ارم **مثنوی** بشواری چون حکایت میکند و ز جلالها شکایت میکند

صنم

خالی
کالات

تخلص است نه آنکس که گوید دم بدم / مزینم جوینم در بای قدم
 از وجود خود چه نه گشتم تنم / نیست از غیر خدایم آنکس
 مانده از خویشم من و باقی بحقیقت / شد بلباس سیم یکباره شقی
 اگر میدم با حق و از خود میدم / آن دم پروم که حق در من میدم
 باین ساز خویشم گشته جفت / مزینم بر لب آلاچه گشت
 باید از بانگ کلام حق ظهور / خواه فرقان خواه انجیل و زبور
 رقص چرخ و انجم از سر منست / قدسیان اسجد ز او از منست
 هر که دور افتاد از بخت نژاد / میکند آگاهش از بانگ بلند
 و آنکه اندر صف نزدیکان شست / راز میگویم به گوشش پست
 که شمع محنت بجان و دم / پدلان را دانه بر جان نهم
 گاه آرم مرده قرب وصال / بخشم اهل ذوق را صد وجود
 نیم شرایع را بیان مزینم / هم حقایق را عیان مزینم
 هر چه باشد نظم و نثر اندر من / نیست الا نغمه های لحن من
 مست از این نغمه های جان فرا / شنو که شش مجلد یک نوا
 وقتی خوشن باید و غم دراز / تا بگویم حال خود یک شمه باز
 چون پایان می نیاید این سخن / میهنم مهر خوش بر دهن

و میتواند بود که مراد از ساقلم بوده باشد که اسرار کرده باشند از
 برای آن که مذکور از بعضی اوصاف احوال که حضرت مولود
 بر سواد کرده است ملائم این معنی نماید و جامع میان ایشان
 آن باشد که حرکات و سکانات هیچ یک از حقیقت مستند بوی نیست
 بلکه وی منظر افعال و احوال دیگر نیست که مؤثر و متصرف
 در وی و وی را مرتبه نظریت پیش نیست
 ظاهر میگوید با کان صریح / میزنم مرغان معنی را صریح
 میگویم تا کافشانی در دام خط / و اندام میریزم بریشانی از نقط
 از سیر کارش بخت و از کون / رفته در آب سیاهم سر نکلون
 چون برارم سر از آن آب سیاه / طره شب گستره بر روی ماه
 صحنه کافور مشکین کنم / سبیلش ز لب و سر من کنم
 میگویم چو شانه ذوق خود شکاف / می شوم ز انانهم حله باف
 در بر حوران معنی این غزل / نو بنویسم انکم مشکین خلل
 این همه گویم و ساجون بگرک / هستم از ایات فعل خود برک
 در کف کاتب وطن دارم مدام / کرده پیر از صبیح او تمام
 نیست در جنبشی از ذات من / دوست در دم بدم جانش نکلون

کرده با من گذارد یک نفس **بر** زمزم نام نه خشکی و بس
و می باشد که طریق مجاز و استعاره را بکار برند و غایب را بگویند
فی باقی ظاهر دارند زیرا که او بیای خداوند تعالی که ارباب فرستاد و
اصحاب یکسان است از آنکه موجود است یکسان اند احوال و اوضاع ایشان
معانی لطیفه و صفات شریفه که مناسبت ظاهر و معانی است کامل و افر
بایشان میدارد فهم میکنند و بطلان صاف و مردمان موافق
رسانند **حکایت** پیر همدان آن که از ارباب شهود
در شهود حق کسی از وی پرسید **یا** خدایان روزی اندر گشت
بر حدود آسیای میکه گشت گفتند گفت زبان زین آسیا
پرسد که گوشش بوشش میزند **که** منم صوتی و جو صوتی که کرد
نیت کار من چونیکو بنکر **که** در شتم میدهند اهل مجاز
می ستانم میدهندشان ندانم ساز **میکنم** همواره کرد خود طوط
نیت یکدم زین طوطانم الحاح **هر** چه نایاب است از آن بانی نفور
انگرم آنرا از کرد خویش دور **نمید** صفات موجود
که از حیثیت انوار و اندام در غیب هویت ذات مستند بشوید
ذات و عروف عالیات در آن مرتبه از حضرت ذات متدبر از یکدیگر

نماز نیستند اصلا تا علما و اعیان و این مرتبه را غیب اول و معتبر
اول میگویند و در مرتبه ثانیه که غیب ثانی و یقین ثانیه است صفاتی را
درین مرتبه اعیان ذاتی منکسر به بالکسر النسبیه باعتبار افتقار
وجود خارجی از نشان معدومند می شاید که حضرت مولوی از ایشان
باعتبار عدم اصل اعیان و کثرت نسبی ایشان این مرتبه خواسته
باشد یا مرتبه سابق بران و مرتبه ثالثه مرتبه ارواحست و این
مرتبه ظهور صفاتی کوینیه بسیط مجرد است در نفس خود را و مثل
خود را و مرتبه رابع مرتبه عالم مثال است و مرتبه خامس مرتبه عالم
اجسام است و مرتبه سادس مرتبه جامع است در جمیع مراتب را
و آن حقیقت انسان کامل است و پوشیده ماند که هر چند صفاتی از
مرتبه اولی و در مرتبه افتد احکام بابه الاجتياز بر احکام بابه الاتحاد
غالب تر میگردد و مراد بدوری و مجوری که در امثال این موضع
واقع می شود غلبه احکام بابه الاجتياز است بر بابه الاتحاد و اسباب اعلم
مشهور جدا روزی که پیش از روز و شب فارغ از اندوه و از اول
مخدومیم با شاه وجود **حکم** غیریت بر کمال مجرب بود
بود اعیان جهان نه چند چون **ز** امتیاز علم و عین مصون

تا بلوغ عکس آن نقش ثبوت **نما** فیض خوان مستی خورده قوت
تا زحق ممتاز و نه از یکدگر **نما** غرقه در بایک وحدت سر بسر
تا کهمان در جنبش آمد بجز وجود **نما** جدا در خود و خود با خود نمود
امتیاز علی آمد در میان **نما** نشان را نشانها شد میان
واجب ممکن ز هم ممتاز شد **نما** رسم و آئین دو تک آغاز شد
بعد از آن یک موج دیگر زد محیط **نما** سوی ساطع آمد از ادب محیط
موج دیگر زد و بدید آمد از آن **نما** بر زخ جمیع میان جسم و جان
پیش از آن که زمره اهلقت **نما** نام آن بر زخ شال مطلق آشت
موج دیگر باز در کار آمده **نما** جسم و جسم با بدیدار آمده
جسم هم گشتت طور را بعد طور **نما** تا بنوع آفوش افتاده دور
نوع آخر آدست و آدم **نما** گشته محروم از مقام محرم
بر مراتب سر بسر کرده عبور **نما** پایه پایه از اصل خود افتاده
که نگردد باز سکین زین سفر **نما** نیست از وی بیچسب مجبور
تا که آغاز حکایت میکند **نما** زین جدا نشا شکایت میکند
که نیست تا که در وی هر عدم **نما** رنگ وحدت داشت با نبود
تا بدین فرقی بر برده اند **نما** در تقیرم مردوزن نالیده اند

بکر

کیست مرد اسما، خلاق و دود **نما** کمان بود فاعل در اطوار وجود
چست زن اعیان جلد ممکن **نما** منتقل گشته ز اسما، صفات
چون همه اسما، اعیان بی قصود **نما** دارد اغدر رتبه انسان ظهور
جلد را در ضمیر انسان نالماست **نما** که چرا هر یک اصل خود جد است
شد که پان کیش آن حب الوطن **نما** این بود سر نفیر مردوزن
تمهید اگر کسی سوال کند که چون آن مذکور مقام وصول
رسیده است حکایت دوری و شکایت مجوری برای چیست جواب
آنست که گویند ما آدمی در نشاء دنیویات حقیقت فنا از وی
متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه و مادام که بقیه وجود
با او هست وصول نام ممکن نیست ما خود گویند این حکایت و
شکایت نظر با حواله قضیه است که پیش از وصول بروی گذشته بخود
گویند که این از برای تنبیه اهل غفلت و تشویق ارباب حلیت
سوال که کسی گوید که کامل و اصل است **نما** و اصل از اقریب جانان حلیت
فرع ایشان متصل گشته باصل **نما** جان ایشان بهره ور گشته
پس ز مجبور حکایت بر حلیت **نما** و ز جدا نشا شکایت بر حلیت
خوش نباشد بردن آب لال **نما** و ز عطش کردن بیان زنج و نلال

خوش نباشد کج قارون در بعل . خورشید را در مناسی کردن مثل
 خوش نباشد و احمر یوسف . زانرا لیدن چو معتر از اسف
 جواب کرم آری یک وصلی بر کاک . باشد اندر شاه دنیا محال
 نابود باقی بقایک وجود . که شود صاف از کز جام شود
 نابود پیوند جان و تن بجاک . که شود مقصود کل بر تم کشاکش
 نابود غالب غبار چشم جان . که توان دیدن رخ جانا عین
 نه فضای کل و نه جذب قو . که گویم وصل را محرم شو
 این سعادت روی نماید یکس . جز پس از عمر و آن نیم پیش
 چون پس از عمر و نوروی آورد . زود تر از برق خاطف بگذرد
 تشنه را کز ز دریا قطره . در دل آید بلکه بر لب قطره
 خاطر او کی شود زان قطره خوش . کی برد از جانش آن قطره
 بلکه آن قطره بر لب آیدش . تشنگی بر تشنگی از آیدش
 چون رسد از تشنگی جانش لب . که کند شور و شوب نبود عجب
 جواب دیگر یا خود آن گویم که هست این را . سرگذشت عاشقان در محضر
 خود چه زان خوشتر که عاشق پیش یار . ناله از غمهای حیران زار زار
 او چو بلبل در فغان و در خود شر . یار چون ملک سوی او بنهاد گوش

چون م

بر کشد آه و فغان کای نازبیر . بجز تو با من چنین کرد چنین
 عمر ناز و بکای من کاشت . خاطر م ریش و دم الکا رشت
 هر زمان عالم دیگر کون بود ازو . سینه پر غم دید و پر خون بود
 این مثل این کجاست دراز . پیش او کوید ز حال خویش یار
 جواب دیگر یا خود آن گویم که هست این کنت کوی . از برای غافل نهاده بود
 میکند بر لب در آب صفا آب . تا که لب تشنه را سوی آب
 خوانی این معنی شود بر تو عین . نالی لا اعبید از قرآن بخوان
 بنده مستغرق اندر بندگی . میکند ظاهر ز خود شرمندگی
 که چرا از بندگی سر میکشیم . رخت این منزل فراتر میکشیم
 میکند تفریق آن مستکبران . که برایشان بندگی آید که آن
 تا ز راه بندگی آکر شوند . بگذرند از ناز می دان رهند
 همچنین واصل نشسته پیش یار . میکند از بجز ناله های زار
 تا شود محبوب محروم از وصال . واقف از حیران بر رخ و ملال
 روی برآید ز دل احتیاج . زود بشاید سوی حسن المآب
 خانه خیز جام بایست باز کن . سوی و کراصلیت پرواز کن
 طوطی شیرین قتالی تا بچشد . بپاش اندر حبس ز غان پاشی

که حدف جای در و گوهر است علی القطع اول سبب تقدم آدم بر محمد و تاخیر
 ارسال او از انبیا چند چیز بود یکی آنکه محمد صلی علیه و آله و سلم کسیست
 و روحانیه بر آدم و غیره مقدم است که او را خلق الله تعالی روحی با محبت
 سبب خیر او آن بود که آدم حدف وجود احد است و خاتم در آن حدف از هر
 آنست تا در محمی باشد حکمت این تعاضد که حدف جامی و ذات در محمی باشد
 دوم آنکه از بویایه به بنایه و از حقیقت با وج کمالی می کند آدم بنایه کمال
 و خاتم بنایه کمال و بنایه مقدم بر بنایه سیوم آنکه محمد صلی علیه و آله و سلم ذات
 و آدم مظهر صفات اسماء و تمیز نسبت با تقدم از باطن ذات بظاهر صفات
 کرده می شود اما نسبت حدوش از ظاهر صفات باطن ذات ترقی کرده است
 چون آدم مظهر صفات بود با نفعی مقدم آمد مطلع دیوان دار الملک خدائی
 و خاتم شایسته قصیده غزالی آبی بود آدم صورت خاتم بود و خاتم معنی
 مس چون کشف عقل دانسته شد که حکمت در ایجاد عالم و آدم و نفوس و
 وارضی و علوی و غالی این بود که خود را در غیر حث مده کند و تعیین معلوم
 ازلی و تعیینات موجودات عینی ظاهر که در افعال و اعدام و هم در محو و بروز
 بود **ج** افعال و اعدام در صفات و ذات و ماسیات و معلومات نیست بلکه
 در صور و ابدان و ظواهر فنا و عدم طاری می شود چون تصویر صورت و تقدیر
 اشکان بر استکال آدم بود و نفوس بواسطه این ماسیات جسمانی ظاهر می
 صورتی کالی پذیرد بعد از حصول کمال بعد صورت و زوال او محال نیست **ج**

چون در محمی باشد حکمت این تعاضد که حدف جامی و ذات در محمی باشد
 دوم آنکه از بویایه به بنایه و از حقیقت با وج کمالی می کند آدم بنایه کمال
 و خاتم بنایه کمال و بنایه مقدم بر بنایه سیوم آنکه محمد صلی علیه و آله و سلم ذات
 و آدم مظهر صفات اسماء و تمیز نسبت با تقدم از باطن ذات بظاهر صفات
 کرده می شود اما نسبت حدوش از ظاهر صفات باطن ذات ترقی کرده است
 چون آدم مظهر صفات بود با نفعی مقدم آمد مطلع دیوان دار الملک خدائی
 و خاتم شایسته قصیده غزالی آبی بود آدم صورت خاتم بود و خاتم معنی
 مس چون کشف عقل دانسته شد که حکمت در ایجاد عالم و آدم و نفوس و
 وارضی و علوی و غالی این بود که خود را در غیر حث مده کند و تعیین معلوم
 ازلی و تعیینات موجودات عینی ظاهر که در افعال و اعدام و هم در محو و بروز
 بود **ج** افعال و اعدام در صفات و ذات و ماسیات و معلومات نیست بلکه
 در صور و ابدان و ظواهر فنا و عدم طاری می شود چون تصویر صورت و تقدیر
 اشکان بر استکال آدم بود و نفوس بواسطه این ماسیات جسمانی ظاهر می
 صورتی کالی پذیرد بعد از حصول کمال بعد صورت و زوال او محال نیست **ج**

بنا

باشد که آنکه کان ظهور با جهولانفت است **ج** آدم مقدم به بنایه مجموعی
 از محبت مدوره جدا و نه محبت معنی نهاد و بنایه مجموعی و مظهر کل کائنات
 و مطلع جمیع طوابع صفات الهی است و هر چه چنین باشد او مکرم باشد
 و چه و سیکر و اگر گویم که شرف نوع عنقریب بشری بحسب انسانی است و است زیر آن
 معنی انسانی از روح قدسی است و روح آدمی قریشی است با حق العالی
 و کل ما قریب به باس هو اکرم و اثرش من جمیع ما خلق الله **س** و علوی
 که اگر محبت او بحسب اقربیت است و هر انسان اقرب است اقربیت
 او بحق چه چهره است **ج** یکی آنکه اولی که حق تمام از پر تو ذات احد خود
 پیافری روح انسانی بود که او را مخلق الله تعالی روحی و همه اشیا را از
 روح انسانی پیافری و چون اولیت ثابت شد اقربیت ثابت شد دوم
 آنکه همه اشیا بواسطه موجود شدن از حق و او موجود بی واسطه و هر چه
 موجود باشد بواسطه اقرب باشد سیوم آنکه همه مکونات بظابط امر گویند
 موجود شدند و نفس انسانی مخیر بخیر بدیجانی و بدین عبارت از دو صفت
 جالی و جلالی است یا قدره و ایجاد و از امر تا فعل تفاوتی عظیم **ج** یا
 آنکه خلق عالم کبری بیش روزست و مخیر نفس انسانی بچهار زمانی مرتبه از
 الهیه در خلق ذاتی متقنی کمال حال قریب غوره و مکرر این ذات باشد
س چون حق عالم را از هر آن ایجاد کرد تا صفات و اسماء الهیه خود را در او
 نهاد کند بکدام صفت ایجاد عالم کرد **ج** بصفت جلال مستی عالم بدیدار

باشد که آنکه کان ظهور با جهولانفت است **ج** آدم مقدم به بنایه مجموعی
 از محبت مدوره جدا و نه محبت معنی نهاد و بنایه مجموعی و مظهر کل کائنات
 و مطلع جمیع طوابع صفات الهی است و هر چه چنین باشد او مکرم باشد
 و چه و سیکر و اگر گویم که شرف نوع عنقریب بشری بحسب انسانی است و است زیر آن
 معنی انسانی از روح قدسی است و روح آدمی قریشی است با حق العالی
 و کل ما قریب به باس هو اکرم و اثرش من جمیع ما خلق الله **س** و علوی
 که اگر محبت او بحسب اقربیت است و هر انسان اقرب است اقربیت
 او بحق چه چهره است **ج** یکی آنکه اولی که حق تمام از پر تو ذات احد خود
 پیافری روح انسانی بود که او را مخلق الله تعالی روحی و همه اشیا را از
 روح انسانی پیافری و چون اولیت ثابت شد اقربیت ثابت شد دوم
 آنکه همه اشیا بواسطه موجود شدن از حق و او موجود بی واسطه و هر چه
 موجود باشد بواسطه اقرب باشد سیوم آنکه همه مکونات بظابط امر گویند
 موجود شدند و نفس انسانی مخیر بخیر بدیجانی و بدین عبارت از دو صفت
 جالی و جلالی است یا قدره و ایجاد و از امر تا فعل تفاوتی عظیم **ج** یا
 آنکه خلق عالم کبری بیش روزست و مخیر نفس انسانی بچهار زمانی مرتبه از
 الهیه در خلق ذاتی متقنی کمال حال قریب غوره و مکرر این ذات باشد
س چون حق عالم را از هر آن ایجاد کرد تا صفات و اسماء الهیه خود را در او
 نهاد کند بکدام صفت ایجاد عالم کرد **ج** بصفت جلال مستی عالم بدیدار

ج نوره مرقد روح حق صیاب علیه السلام که او را خلق است تعالی روحها
 و عندا حکما عقل است که او را خلق است الله و ان روحه انوار و روحیات
 هر چه را یک جوهر است نظیر حیوة داشت جوهر روح میگویند و این معنی
 منبسط است از قرآن معلوم که در تحت فیض روحها و نور روحها که
 و معرفت این جوهر را عقل میگویند و نظریات این معنی که او مصدر کائنات
 و سبب وجود او شش مکنون است بر احوال عدم ظاهر شده او را میگویند
 و نظریات این که حقیقت این جوهر نور عقل است و در شش غایت و حقیقت
 در وی نیست و نور او را که کرده **س** این چهار نیست جوهر روح
 حاصلت هر یک از صفات احدى حاصل آمده با جمیع از صفات
ج هر یک از صفات احدى حاصل آمده انحصار این جوهر از حجت
 قیوست و ادراک معرفت او از علم قیست و سبب بود و ظهور
 موجودات را از ایجاد حق و نورانیست و از نور حال قیاس است
س روح انسانی از نور ذات حق ظهور آید یا از صفات **ج**
 نورس بعضی از نور ذات و نورس بعضی از صفات جمال و حدیث کمال
 قطب الاقطاب نجم البری میسند انوار فیضی که او را معنی روحانیت
 قیاس تصادم است انوار و انوار نورانی نور و نور و نور و نور
 تم می او را آخر از انوار است انوار نور
 السوء فی نور و نور نور
 السوء فی نور و نور نور

مرقد خاتم النبیین
 الهادی محمد

بسم الله الرحمن الرحيم ويستمر
 الحمد لله حق حمده والصلاة على خير خلقه محمد وآله وصحبه وبعد فقد قال الله
 يا ايها الناس قد جاءكم موعظة من ربكم وشتا لما في الصدور وقال تعالى ونزل من
 القرآن ما موخفاً ودرهم لا مؤمنين حضرت حميد غفر له ميزانيد كه اخذ او ديم
 احكام آيات كلام مجيد را به جهت شفا علقها مؤمنان و ستايدم تا هر آيتي از آيات
 كلام ربانا و هر حديث از لطائف اخبار بنويشني و هر اثر از ادعوى معنوي و هر خبر
 شني از اشخاص قلمي و سري و دروي كرد و چون مواد افندي باطن مختلف بود
 نتايج آثار ايات اخبارم مختلف آمد تا اين قوم را سبب سعادت گشت تو را ديگر را
 همان معاني سبب شقاوت آمد و از چنجه بودم بحجت رسول عليه افضل الصلوات
 كه وجود مبارك در قهجهان و جهانيان بود بعضي خلق را از صحابه كرام سبب سعادت
 ابر كه گشتند تو را از خذ و لان مرد و وجودت ابو جهل و ابولهب و عبد الله بن ابي
 همان بحجت مبارك سبب شقاوت و سر مرد شد و آنكه حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم
 فرمود كه رتب خستة يعلمها الرجل لا يكون له سبب اخر عليه منها و رب سبب يعلمها
 الرجل لا يكون احسنه انهم لم منها اشارة به بمعنى است بعضي اس طاعت كه حضرت
 آن در حق بنده پيشتر از موفقت معصيت بود و بسبب معصيت كه فائده آن در حق
 بنده پيشتر از فائده طاعت بود و بايقين نزد ارباب قلوب متحرر است كه هر طاعت
 كه آن سبب عجب غرور بنده كرد و غير معصيت است و هر معصيت كه طاعت را

بقام انكاف و استكانت و عذر كاشد در حقيقت طاعت معصيت است اي درويش
 بدانكه حق جل و علا آدمي را از دو جوهر مختلف آفريده است جوهر لطيف نوراني
 كه آنرا روح خوانند و جوهر كشيوف ظلاني كه آنرا جسم گويند و هر جوهر را از اوقات
 دو جوهر غذائي و صحتي و مرضيت و هر مرضي را دو اوج خاص است چنانكه غذا
 بدن آب و ناست غذا و له و روح ذر و جفت و موفقت حق است و علاحت
 هر مرضي جوهر را از اين جوهر روحا و جسمانا است كه غذا معتاد مناف
 طبع او كردن نشان چارس تر است كه سبب موادنا سده از غذا مشغول كرد
 رغبت طعام دروي فائده همچنين نشان چارس دل است كه بواسطه شواغل
 و نيوي و لذات فسانا و مالمفات جسمانا از لذت جلادة ذر و ذوق اسرار
 معرفت بحجت حق محروم ماند و باذوق حق انس نكرد و طاعت كند و يا نام حق
 زبان را نه از سر رسم و عادت باشد و از انوار روح و صفات صفات حضرت
 صديقت كه از نوادي كرم كمانها مخصوصان عنايت از ما كه متريبان و صديقانند ميرسد
 همچو بر نيابند و چنانچه چارس تن را اسباب است و دفع سبب را از ان اسباب
 دو اوج خاص است كه آنرا طباع و متواضع آنرا جو طيبان حافظي غذا اند همچنين سبب
 دل و روح را اسباب است و دفع سبب را از ان اسباب دو است روحا و از انوار
 طاعات و اصناف اذكار و عبادات كه حقيقت آن جز علا دين كه انبيا و اوليا و صالحين
 طريقت و علا دين اند كه سر ندانند و چنانكه داروا اگر چه همه دارو است مطلق اما هر دارو را

سعادت آن فرزند و اختیار را به محبت پرسانند که ظاهر او آداب علوم شریعت آراسته
 بود و نفس او به جام و روح و تقوی است دیده عجب ریاضت و سنگت است در
 دامن عصا نکرده ظاهر او بر جاده شریعت تا دیب یافته و باطن در بوت کرامت
 صفا و تدبیر کسب کرده و سرا و در عالم حقیقه به نشانی اسرار تو حید مرقع
 گشته نام لحظه نمی لطائف نصیب در خرمن طالب می اندازد و هر روز آن تخم
 را بآب قیامی آداب تسبیح میدهد تا بوسط حسن رعایت و قبول نصیحت و
 تأیید عنایت حضرت محمد بن اعلی صلوات الله و افعاله رخصه طالب میثرا هو اکثرین
 و متعینات سینه گرد و دیباچه و از بار و از ان غیر درستان دل مرید میدید
 که در باطن طالب صادق با نوار زرق و صفا و اسرار محبت و وفا حقا گرد
 و نشان ندولت و امارت که سابق خدایان حضرت ایزدی و برادر برگ
 از راه زمان راه دین بند گردانده نام روز بیکید است رسمی بند بر بند او هم
 افزاید و استوالات باطله و مزخرفات فاسده راه حق بر او مود و میگرداند
 و خار بر عشت و ضلالت در راه او میبندد و تخم نهات صمت و خفاست نکند
 در دل او می اندازد و باطن او را بنی است و حصه طوشت میگرداند و ایست
 کما لعابینه نظره رجال پیران و مردان روزگار کن تا به چرخ چگونگی شبیه
 بدکان تبیس و کمر نشسته نام سلاطین فتور خود بسته اند و اشتیاق جان او با
 پوشیده و مردودان برنگ مقبولان برآمده و غولان راه دین خود را بصورت

منوروم

ارباب بخت ظاهر کرده شاعر ایشان از نذر تو و الحاد و تار ایشان خدایت و فد
 و جود و حالات ایشان رقص و بازی و آداب محبت و نغمه های زینت
 مجلس ایشان ساخته و جنگ اسرار خلوت ایشان خیانت و نیک منافقت
 ایشان تحصیل و کد انر میا ایشان از بوقاعت و ناهنجاری و جمیع از جهال
 عام کالاف نام بشو و قبیسات این قوم خصال مقصود فریفته شدند و ترساکت
 فرود آمدن آن مخدولان را معاون و ادای نفس و هوا ساختند و اباحت کونرا
 طریقت و فقر نام نهادند و از حقایق احکام دین و اسلام بیگانه شدند و بر سر این
 کمران در تیر خلافت کمر گشاده و حضرت صمدیت جل و علا در هیچ قیامت حکام
 و قضای دانه اسلام را از تصویر و قیاس و در واقع این فساد هوا می رسد
 زیرا که استکلام قواعد اسلام و ایمان و اتقای بدع و ضلال اهل زمین و عدوان
 بر ذمه سلاطین و حکام ثابت و لازم است و رعایت جای حد و دستور ایشان
 واجب اما چون درین روزگار نام امور ملکه و سلطنت کنار احکام گشته است
 که از اسرار علوم دین چه بهره ندارند و محکمات ایشان بهر و عجب معروف شده و
 قس و جور را مذنب خود ساخته اند و ظلم و شرور را آیین خود گردانیده و با
 صحت فاسقان و فاجران انس گرفته و دنیای مکر در دار فناء را بهشت خود
 کرده و پاک بنده نفس و کسیر هوا گشته و کمرش که شیطان بر میان جان بسته و
 فرمان خود را رسول را پس پشت انداخته ارباب صاحب و قضا و تدبیر فتوی

مناقشات خلافت و مجادلات کلامی را علی نام کرده اند و فرمودات منطقی و منطقی
فلسفی و سبیل شریعه و جاهلانه و از حق این علوم دین را آن موقت قاین که
کتاب و سنن است احوال کرده لاجرم احوال که نام شده در جهان منتشر شده و
اگر اند دینان زمانه در عالم قوه گرفته و انوار احکام و حدود اسلام مصطفی
منطقی شده و میان من مناجات شریعت محمدی روی در اندر اس بنا به واسطه
و ارباب قلوب از شک این تردانان مسلمان نام و وحشت این دویش صورتان
کمالی از نظر خلق متواری گشته و در وی غرور و دیوار غرور آورده اند و در
درمان این مصیبت سیر بر نه آید که از نور و صفا آید که
و انکس از وای صفا ناید که اسلام شده موسی این مشی بود هر که از دین و وفای آید که
ای در ویش صفا احوال مسلمانان از جنابش اوصاف نفسانه و عموک
مسلمانان با افعال که بید و اخلاق و دین و عروست تا آیند دل از دافاس اوصاف
شرعی پاک نکرده انوار ایمان و اسلام بادل الفت نگیرد که افعال ایمان و عقود
با افعال حسیت اورا از احراق در آتش نماند خلاص نبود و هر که مطیع زمان
نفس شمن باشد هرگز از یقین و نجات نبیند زیرا که نجات نکرده و فلاح و نجات
حقیقت اسلام اشتغال زمان بود و منی الفت نفس از حلقه زمان و خبر است که او هر
استیای موسی علیه السلام باموسان ارادت رضای منی الفت تشک انی الم افلوت
خلقنا یا من غیر این جمل و علما و منی فرمود موسی که ای موسی اگر خدا می بخواند

منی الفت نفس کن بدستی که مادر مخلوقات هیچ چیز نافریدیم که آن منان حضرت
باشد غیر او پس زمان و شتر نفس سوسه کوزا بود و موافقت او بر کترین معصیتها
و منی الفت او اصل همه طاعتها و در احبابا و منی آمده است از امیر المؤمنین علی علیه
و السلام که تا رجعت از غزوه خیبر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جفا
بنوع قد تقبوا الجهاد الاصف و منی الجهاد الاکبر قبل ان رسول الله و ما الجهاد
الاکبر قال جهاد النفس المجا بهد من جاهد نفسه التي بين جنبيه فرمود که چون از
غزای خیبر باز گشت رسول صلعم فرمود که خوش آمدند قوم که غزای خود کرده اند و غزاک
بزرگ مانده است گشتدای رسول خدا که است غزای بزرگ فرمود که غزای نفس
که آن دشمن است که میان دو پهلو است دست و دم لحظه با کند شهوت و تیغ غضب
جلد بر حصار دین تو می آرد و نهاس اسلام تراز بر دوز بر میگردد و حصن نجات
ترا ویران میکند و راه آفات و هلاک ابدی بر تو می کشد اگر دفع سطوة این دشمن
غدار میتوانی کرد و سمراد این افعی ایان حواری گرفته میتوانی داشت که سعادت
بردی و در صف سابقان میدان دین راه یافت و هر که از دولت این جهاد محروم
ماند گو نام دین خود بدار و دعوی مسلمانان بگذارد و جنابش شرک را ایمان محسوب
و تلبسات نفس و حواریان مدان و نام پاک حق بر زبان پلید مران که ناقد
بصیرت و حاکم خیبر و الله یعلم المنع من الصلح هر دوی باید تمام این راه را
جان فشانی باید این درگاه را سالها بر دهنده ان افشار تا که ربابر شد از حد و از

کار آسان نیست بادگاه او خاک می باید شدن در راه او ای درویش
دینا بازار تجاره طالبان حق است و سرمایه این تجارت عمر است پس قدر منزل
دینا محصلان دارند و قیمه جوهر عارفان شناسند که بنور حق دانسته اند
که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است و هر طالب که اینجا خلعت کمال
پوشید آنجا معدوم است و هر که اینجا دیده دل به کل عارفان روشن نکرد آنجا
گورست و هر کانی که عذبه اعمی نمونی الا فوه اعمی و اصل سبیل خلق کان برده اند
که سر دوراه قیامت خواهد بود و این غلطی است که از قصور نظر افتاده است
بلکه صافان عالم ابد چون از عرصه مملکت ازل قدم در منزل دینا نهادند صافان
قضا و قدر تا بحد بلوغ آن واردانی را حکم عساکر معاف دارند و بوقت جمع
بلوغ بسو دوراه رسند و در حالت درو و اجل منزل نزول کنند و در جمع قیامت
سر بیاعتنا اعمال بکشایند ولی چون راه سعادت متکلمه است و معیبات بخت
و سختیها آن راه پیشتر که و حقیقت الحکمه بالمکاره از بخت راغبان این درگاه
نادرند و سالکان این راه کمز و چون نرسند راه شقاوت نمایند و رشت
و غوائل شموله آن فریبند و نزد و حقیقت انوار بالشموات اگر خلق راه شقاوت
پیش گرفته اند و خبر ندارند تا چون بوعده کاه قیامت رسند و قیامت اعمال و
فضایل احوال خود متوجه کنند و بملک خویش متیقن گردند و تا بهایست
از دیدن بارید ناکیرند و فریاد فافوه برارند که باریا ایضا و کعبه فارصفت

نعل صالحان انا موقنون خداوندادیدیم و تقیر کردیم که چه می باید کرد اکنون
ما را بدینا باز گردان تا بعد از آن عرصه صلیب کنیم خطاب جبار از حضرت چهار کس
در رسد که اول نفر که می باشد که فریضه تذکر و جاکم التذیر فذوقوا لظالمین
حضرت نصیر شمارا در بازار دینا سرمایه عمر عزیز ندادیم و اینها و اولیا را به شما
نفرستادیم تا راه سعادت ابد را بشناسند و از گرفتار عذاب آفریده و هر کس
بترسانند آن همه شنیدید بد و فراموش کردید و خدمت نفس و هوا را گریستید
و مالوفات لغاتی و مضره فوات دنیای فانی را قبله در ساختید و فراموش کردید
خداوندی و نصیحت انبیا پس پشت انداختید و در مزرعه دینا همه می شقاوت
ابد را گشتید اکنون کاشتید بد و بد و شمره آن عملها رخصیت که میگردید
الوان عذاب بکشید و هیچ فریاد بر سر و شقیع امید مدارید که ذمیب حمل الاعمال
و بی اثمال الانظار و طلب الحال بعد الزوال محال ای بدینا نرسو و با آمده
باد و در کت خاک پیا آمده که همه عالم شوندت زیروست می خجای رفت و خاک بپاش
نامرادی و مراد این همان تان یعنی بگذرد در یک زمان چون همان بگذرد تو نیز
ترک او گرد و بد و منکر تو نیز زانکه هر چیزی که او پاینده نیست هر که دل بندد در دوزخ است
ای درویش هر چه را علامت نیست و علامت صدق طلب معدوم خود است
و قیمه هر کس بقدر محنت است و خلق در بیعتی متعارفات اند محنت زمان زکد بود
و محنت کوه کانی خورد و خوری بود و محنت اسیر دنیا گشت و کوی و محنت راغبان آفرست

جست و جوی و محنت طالبان راه رفت و روی و محنت سالکان شست و شوی را غیب
آشت که آخرت بزرگ دنیا جوی و طالبان است که هر دو را طلاق گویند و سبک آنگاه در
راه قرب از او به مالوفات بخدمت احوال پیوید و عارف آنکس نشستی اغیار از لوح
وجود شود بدایت محنت طالبان است که هر چه در قید دل کن بود انشانت نماید و
نقاب غیرت از طلعت شود و خود را محال حال محبوب نکشید و فتوح این دولت وقت
دست دهد که طالب خط تیر آید و وفراوات در کشید تا بایده در پایان بزرگ
از هیچ طرف راه بدرمان نبرد تا بر سر نام و کام کام نرسد
بزرگ نیم و صلح جانان نبرد هر که این سعادت روی شود ابواب
مواهب عین روی شود و از بیم و امید اقبال او ببار دنیا و آخرت آسود و اگر کسی
را این سعادت مستند به مبارکی از بزرگ امان بحقیقت اینی باید که خود را جوی
نگردد و محقق داند که حضرت محمد است و از روی زعیر بندگان که تواند حفظ
دین با اقدام صدق ایشان معصوم است و سر آدم و آدمیت بحال احوال ایشان سرور
سلاطین و عز و ولایت و اعلیٰ بارگاه عنایت ابد که محاسن ایشان جز بر قلل قاف
قرب نشیند و غنای دولت ایشان جز بر بسوه که یاقوت بگردش بسیار از عالم جود است
که اگر سیرت ایشان محسن پلکانی مردودان بادی به جلال آبریز صفوت سازد
یا کباران ضایع حضرت اند که انفس مایه نایب از محذوران ضلال و ضیاع را
قبول و وفارسند شوالیج جمال طاقت با رسمت این رجال نزاره بجله سلطنت

بد محنت مردان دین تخت عرش را در امتز از آرد چنانکه حضرت سالت صلوات
اسم علیه و آله و سلم فرمود که اکثر العرش بموت سعد بن معاذ جان روشن باز
فرمودن فاشاه قدم ما عبدناک اجتهاد همه ما عرفناک اعتقاد همه
چنانکه حضرت خدای ده هر چه او است پشت بانی ای درویش
خواص نوع انسان و طایفه طالبان کاک عینی و عاشقان جمال مولی است
تو طالبان جنات تیغ قهر بر سر کنار زنند و پندم عاشقان جناب رهاق بر
نویق نفس مکار اگر آن کند قصد جان کنند این مکار قصد ایمان کند مقصد کفار
سعيد شهادت است و محذول این مکار طریقه شقاوت دشمن است که هر زخم
بر ریش زنده کاف که میم مریب بر شقیق دو اند که در دوستی او پیشتر گوشت زهر
جمال او پیشتر نوزند هر که به عشق او نوزخت آب روی دین خود بر نیت کشت
راه طالب صادق است که فریب نفس غدار نخورد و به تلبیس مغرور نشود
چراغ بصیرت بدست عزیمت گیرد و در خانه وجود خود گذر کند و از سر انصاف
در حال خود نیک نام کند اگر طاقت حق رفیق خود گذر آید است و ذوق لذت
سجادت در اوقات طاعت بکام جان رسانیده و از حفظ نفسانی تیرا کرده
و جوارح و اعضاء از انباشت رست و نایب است نگاه داشته و از جهالت احوال
کبر و عجب و غلغله و عمو و خلاصه بقاء و حال خود هدف آفات و سیر صیبات
ساخته و از غی طاعت اهل زمان نفرت یافته و ذکر دست را مونس خود گذر آید

②

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على افضل المرسلين محمد وآله الطيبين اما بعد فنقول بعد
الضعيف عماد الدين علي الشريف القاري الاستاذ يادى ان هذه رسالة
في بيان قراءة نافع بن ابي نعيم المدني رحمه الله بروايته قالون وورش
استخرجها من كتاب الشاطبية مع بعض زوائد مفيدة والترغيب في كل
قائلة او كلمة يكون لاحد الراويين او لهما موافقة مع حقص ان لا ذكر الامثلة
او كان ضروريا لئلا يطول والله المستعان وعليه التكلان اعلم ايده الله
ان نافعاه هو عبد الرحمن بن ابي نعيم اللبني قراء على سبعين من التابعين
منهم ابو جعفر ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري وعبد الرحمن بن هرم
الاجرجي وسلم بن جندب وصالح بن خوات وشيبه بن نضاح وابو روفح ويبريد
بن رؤمان واخذ هؤلاء القراء عن ابن عباس وعبد الله بن عباس عن ابن
ابن كعب عن النبي صلى الله عليه وآله وكان اذا قرأ يشتم من فيه راحه السكر
فقليل له انطيت قال لا ولكن رايت فيما يرى النائم النبي صلى الله عليه وآله وهو يقرأ في
من في ذلك الوقت اشتم من في هذه الراية وكان اصله من اميرها وكان
اسود اللون وكان ام الناس في القراءة بالمدينة انتهت رئاسة الاقاربها

واجمع

واجمع الناس عليه بعد انما يجت اقرابها اكثر من سبعين سنة ومولاه
في حدود سنة سبعين مائة وتوفي بالمدينة سنة تسع وستين
ومائة على الصحيح وله رواية واختاره منهم اثنين قالون وورش
فقالون هو ابو موسى عيسى بن سينا المدني قراء على نافع واحتص
به كثير وقيل انه كان ابن زوجته وهو الذي لقبه قالون بحودة قرائته
فكان قالون بلسان الروم جيد وكان قالون قارئ المدينة وخطيبها وكان
ايضا لا يسمع الوعد والطيل فاذا قرئ عليه القرآن كان يسمعه
وله سنة عشرين ومائة وتوفي سنة عشرين ومائتين على الصواب
ورثه هو عثمان بن سعيد المصري وكنيته ابو سعيد وقيل ابو عمرو
وقيل ابو القاسم ورثه نقيب من مصر الى المدينة ليقرأ على نافع
فقرأ عليه عثمان في سنة خمس وخمسين ومائة ورجع الى مصر
فاختتم اليه رئاسة الاقاربها وكان كاملا في العربية وكان حسن
الصوت وله سنة عشر ومائة وتوفي بمصر سنة سبع وستين
ومائة فزمر نافع على الشاطبية الالف ورحم قالون الباء الموحدة
ورمز ورث الحيم وجمع ايج والله اعلم باب الاستعانة المختار عند نافع

وعند سائر القراء يقول اعوذ بالله من الشيطان الرجيم كما ورد في
سورة النحل عند الكل وروى مسيب عن نافع الاختفاء وهو
خارج عن طرق الشاطبية وان اردت الزيادة عليه فلك النجيد
بشرط ان يكون منقولة عن ثقة مثل اعوذ بالله السميع العليم
من الشيطان الرجيم او اعوذ بالله العظيم من الخ ويجوز الوقف
عليها وصلها بما بعد كما يسلمة ابفتح الباء في بسلمة كان او غير
بسلمة باب السلا اعلم ان نورث بين السورتين ثلثه اوجه الهم
والسكت والبسلة وياقي في وجه البسلة الوجه الثلاثة التي لا يحاك
البسلة بين السورتين وهو القطع في الموضعين والوصل بينهما وانقطع
في الاولى والوصل في الثانية والسكت هو قطع الصوت دون قطع
النفس واختار بعض المشايخ في طريق الوصل بين السورتين
لورثا السكت في الاربع الزهر وفي طريق السكت السلا ولا يرقى في
ذلك عنه ولا لانه استجاب من الشيخ فعلى هذا يكون البسلة في
الاربع الزهر متفرعة على السكت والسكت معزاة على الوصل
يعق من بسلة في الاربع الزهر من جهة في غيرها السكت

وكل من مذهبه

وكل من مذهبه السكت فيها فذهب في غير الوصل لانه يجوز من طريق
الوصل بين السورتين البسلة في الاربع الزهر والاربع الزهر عبارة عن
سورة النعمة والتعطيف والبلد والمهرة ولا بد لجميع القراء من البسلة
في ابتداء السور الابردة وفي اويل الاجزاء الك المختار وفي اجزاء كبراءة
خلاف والاصح المنع سور **الان** ملك يوم بخير الف بعد الهم
ذكر **الجمع** كلهم جمع يكون بعدها شئ كر مثل عليهم غير لا تذرهم
ام فلعلون فيه وجهان ان نقيم الهم ويصله بواو مثل عليهم او غير
انذرهم اا رب الاسكان مثل حفص وواقعه ورش في الصلة خاصة
فيما كان بعد الهم هنه قطع مثل عليهم اا انذرهم اا واذ كان بعد
الهم الجمع ساكن لم يصلها احد مثل بهم الاسباب ويريههم الله ولنا في
ضم الهم اذ كان بعدها ساكن وللحال في الاسكان في الوقف والله اعلم
باب هاء الكناية هاء الكناية عبارة عن الضمير المفرد المذكور الخائب المثلث
فيه بين ورش اثنا عشر كله يوده اليك ولا يوده اليك كلاهما في سورة
الاعران ونونه منها في موضع آل عمران ونونه ما تولى ونصله جهنم في
سورة النساء وياته مؤمن في سورة طه ويتقوه فاولئك في جهنم النور

وارجو واخاه في سورة الاعراف والشعراء قالته اليهم في سورة القمل ووزنه
 منها في سورة الشورى فلما لوت في الجميع كسر الهاء من غير مد الا في
 سورة طه فان له فيها الوجهين الصلة والقصر ولورش في الجميع
 كسر الهاء مع الصلة والله اعلم باب المد والثر اعلم ان حروف المد ثلثه
 الالف وكو واو ساكنه مسبوقة بالضم وكل يا ساكنه مسبوقة بالكسر
 واذا كانا مسبوقين بالفتح يقال لهما حرفان وسبب المد شيان
 همزة وساكناً فكل موضع اجتمع فيه حرف المد وسببه والسبب موخر
 لا يد من المد فان كانا في كلمة سمي متصلا مثل جاء وسوا وسى ولورش
 المد الطويل وقد ربح خمس الالف ولما لوت المد التوسط مثل حفص وقدر
 الفات وان كان حرف المد وسببه في كلمتين سمي منفصلا مثل ما انزل وفي
 انفسكم ونا انفسكم وعليهم ما اذ نذرتم وبه الا الفاسقين ففي هذا الورش
 الالف المد الطويل ولما لوت وجهان قصر وهو الطبيعي وقدر بالالف
 ومد وهو قدر مد حفص وان كان الهمزة متدما على حرف المد مثل آمن
 واوتى وايماناً فللكل فيه القصر ولورش عنه التوسط والطول ايضاً
 سواء كانت الهمزة نابتة كالمثناة او كانت مقيمة بالنقل مثل الآخرة و

اليان والاولى او بالتسهيل مثل آثم او بالبدل مثل هؤلاء
 يانه وهذه القاعدة مستمرة لورش الا في مواضع فان اصحاب المد
 التوسط عنه انتقوا على القصر في تلك المواضع ان يكون حرف المد
 بعد همزة الوصل حالت الابتداء مثل ايت واوتى وب ان يكون حرف
 المد مبداً عن شوتين في الوقف نحو دعاً وملاً ومجاء وهمزة وج
 يا اسرائيل حيث وقع وان يكون قبل الهمزة حرف ساكن صحيح مثل
 قرآن وثمان ومسلماً ولورش الخلاف في كلمة الآن في موضعين
 يوسن معنى في الهمزة التي بعد اللام وفي عاد الولي في النجم واعلم
 ان الخلاف بين اصحاب التوسط والقصر ثم اعلم ان ورشاً بقراء في
 كلمة يؤاخذ ولا تؤاخذوا وخالصة بعد حرف المضارعة حيث اتى وان
 كانت عبارة الشاطبية شعبة الخلاف لكن ليس له فيها الا القصر فان عامة
 اصحاب ورش انتقوا على القصر وفي الآن في سورة يونس بحسب الاعتدال
 بالحار من وعده وعلى الاستثناء وعدم ستة اوجه على طريق الابدال
 وجمعها الشيخ الجزري في بيتين وهما لا رزق في الآن ستة اوجه على وجه
 ابدال لمد وصله الجزري قد وثقت تانياً ثم وسقط به ونقص ثم بالقصر مع قصر

يعني يقرأ مدافع ثلثة اوجه لان توسط امع توسط والقصر في الآن
وقصر امع قصر لان تقي على وجه ابدال لا على وجه ابدال لانه
على وجه التسهيل له ثلثة اوجه بلا خلاف الطول والتوسط والقصر
في لان والله اعلم وان كان السبب ساكن قلاخ من ان يكون لازما او عارضا
واللازم ما كان ساكنا في الوقف والوصل ولا يتصور الا في المقصر
مثل ولا الضالين وداية وآلم واحتاجوني والعارض ما كان ساكنا
في الوقف خاصة نحو العباد ونسنعين ويوفنون ويخوذ كقذهب
جماعة الى التفاوت في اللازم بالطول والتوسط لكن الصحيح المحمول
الشبيخ لكل وجهها واجزا في العارض الطول والتوسط والقصر
وان كان قبل الهزة حرف لين في كلمة واحدة مثل شي وكهنية وسود و
سود احييه فلورش فيه الطول والتوسط في الحالين واقفه قالون
حالة الوقف ولا القصر يصحون لقولون ثلثة اوجه كسائر القراءات اتفق
اصحاب ورش على استثناء كلمتين وهما مؤلفا في الكهف والمؤدة في الكورة
ففيهما القصر فقط واختلفوا في او سوات من سواتها وسواتكم فاستثنا
ما بعض واخرى فيها الخلاف بعض آخر مثل الشاطي واعلم ان الخلاف

في الروا

في التوسط والقصر لان اصحاب المد اتفقوا على استثناء فيكون اربعة
اوجه من جهة المد بعد الهزة وقد جمعها الشيخ الجزري فقال
وسوات قصر الواو والهمز ثلثا ووسطها في الكل اربعة قادرى
يعنى في سوات قصر الواو مع الوجوه الثلثة في الهمز وتوسط
الواو مع توسط الهزة فصار اربعة واختلف القراء العشرة في كل
موضع وقع بعد حرف اللس ساكن سواء كان لازما او عارضا واللازم
لنقطة عن فاتحه مريم والشورى ووجوه الاختلاف المد والتوسط والقصر
ورجح الشاطي المد وان كان الساكن عارضا مثل الليل والموت ففيه لكل
الوجه اثنان الطول والتوسط والقصر والقصر اولى ثم التوسط ثم الطول
والمد اعلم تنبيهات كل موضع تعيين سلب المد فيه فقيه وجهان المد الفاء
للعارض واعتبار الاصل والقصر اعتبارا بالعارض والتعيين اعم من ان
يكون بالتسهيل مثل هوالة ان كنتم في رواية قالون واليزى او بالحد
مثل جاء امرنا في رواية قالون واليزى وقرأة الى عمرو او بالمثل
مثل الم احسب في رواية ورش وفي هذا القسم الم الله في اول آل عمران
في قرأة الجميع فالاول المدان بقى المستيب اثر بعد التعيين مثل هوالة

ان في رواية قالون والبري والفقران لم يبق اثر مثل جاء امرنا في قراءة
 ابن عمرو واية قالون والبري وكل موضع اجتمع فيه سبعان قوت و
 ضعيف اهل القوت واهل الضعيف مثل امين البيت وجاء والابام
 وس آي ايدهم فلا يكون لورش في مثل ذلك المتوسط والعصر ولا يجوز
 القصر في مثل يشاء والسماء في الوقف عند من قرا بالهمز وفي مثل
 مستتر فن لا يجوز فيه لورش الثلثة اوجه الاعلى مذهب من قصر
 في الوصل مثل ظاهر ابن اعلين والاعلم **باب الهمز بين**
من كلمة اعلم ان كل كلمة اجتمع فيها هزتان فلا يجز من ان يكون
 الثانية ساكنة او متحركة فان كانت ساكنة اجمع القراء على ابدالها بحرف
 حركة ما قبلها فيكون النابعد الفتح نحو آدم وآتي وآتني وواو بعد الفم
 مثل اوتي واو ذينا واوتن ويا بعد الكسر نحو المان وايلاف وايب و
 ان كانت الثانية متحركة قالوا لا يبدل ان يكون مفتوحة والثانية اما
 مفتوحة او مكسورة او منقوصة **القسم الاول** وهو المنتوجات
 مثل انذرتهم وانتم والد وكلمة في قراءة نافع خمس وعشرون موضعا
 وانذرتهم في السقرة انتم اعلم الله فيها اسلم في آل عمران اقرتم فيها

ايضا انت قلت في المائدة انتم في الاعراف الدواني في هود الرباب
 في يوسف السجد في سنجاره المنتم في طه انت فعلت في الانبياء
 انتم اضللتهم في القرقان المنتم في الشعراء انشكرتم ام في النمل انذرتهم
 ام في يس اتخذ من في يس العجيني في فصلت الهتنا خير في الرحمن
 انتم تخلقونه في الواقعة انتم تزرعونه الص فيها انتم انزلتموه انتم
 انشأتم فيها الص اشفتكم في قدس انتم من في تبارك انتم اشرف في الناز
 سهل نافع في الجميع الهنة الثانية وايدل وورش الناعنه الص قصار
 لورش وجهان التسهيل والابدال وفي وجه الابدال ان كان بعد الهمز المبكر
 ساكن مد هاء مشددة من جهة الشاء الساكنين وان كان متحركا مد قدر
 الالف وهو في موضع فقد الد والتم والاولى في انتم الموضعين والهمزة
 ان لا يبدل بل يسهل فقط وينصل قالون في المجموع يالف بين الهمزتين الا ان
 انتم الموضعين والهمزة القسم الثاني وهو ان يكون الثانية مكسورة
 كلمة في قراءة نافع اثنان وثلاثون موضعا انكم لتشهدون في الانعام المنة الكر
 في التوبة انك لانت في يوسف انك لترايا في الرعد انك لتظلموا و
 نفا في موضع سبحان انك لتامت في مريم المنة يهدون في الانبياء انك لتامنا

وكنتا في قد اقمنا اذ نزلنا في السجود انكم لتأتون في التمل اركب مع الله
بلهم في التمل اركب مع الله بل انكم هم اركب مع الله قليلا ما اركب مع الله
تعالى والله مع الله قل واما المحزون الحسة الله في التمل المنة و
تجعلم في القصص المنة يدعون فيها ايضا انكم لتأتون الرجال في العنكبوت
اذ اظلمنا في التنزيل واما يهدون ايضا قهرا وان ذكرتم في ليس
اذ امتنا في الصافات اثنا تاركوفي والصافات ايضا انكم لتكفرون
في فصلت اذ امتنا في قاذمنا وكننا في الواقعة اثنا المردود
في والتازعات سهل نافع في الهمة الثانية في الجميع وفصل قالور بين
الهمزة تين يات الا في الائمة الخمسة **القسم الثالث** وهو ان يكون
الهمة الثانية مضمومة وهو اربعة مواضع في قراءة النافع التمسك بخير
في آل عمران انزل في صاد الشهد واخلفهم في الزخرف التي في الهمزة سهل
النافع الهمزة الثانية في الجميع وفصل قالور بين الهمزة تين يات ولها
الحلت في الفصل في اشهد واد الله اعلم واذا دخل الهمزة الاستفهام على
همزة الوصل اتفق كل التذاعل تخفيف همزة الوصل وهو في قراءة نافع
في ثلاث كلمات في ستة مواضع والذكرين في موضع الانعام الآن في موضع

يونس اركب اذن لكم في يونس اركب خبير في التمل فذهب الجهور الى ان
التخفيف بالابدال اي ابدال الهمزة الثانية الفاحلصة ومذلل للقاء
الساكين وهذا الوجه هو الاول وذهب جماعة الى التخفيف بالتسهيل
مع القصر فخل هذا الم يقصل قالون بالف والله اعلم **باب الهمزة تين**
من كلمتين الهمزة تان اذا اجتماع في كلمة فلا يح من ان يكون مفتوحتين
في الحركة او مختلفتين فان كانا متفتحين لاصح اما ان يكونا مفتوحتين
او مكسورتين او مضمومتين وجميع المفتوحتين في القرآن تسعة وثلاثون
السفهاء احوالكم في سورة النساء جاء احدهم الموت قال اتي اصحابي
سورة النساء ارجاء احكم الله في سورة النساء ارجاء احدهم في المائة
جاء احكم الموت توقته في الانعام تلقاء اصحاب النار في الاعراف
فاذا جاء اجلهم لا اله في الاعراف اذا جاء اجلهم فلا في يونس جاء امرنا
وفار التور جاء امرنا نجينا هوذا جاء امرنا نجينا صالحا انه قد جاء امرنا
ربك جاء امرنا جعلنا جاء امرنا نجينا شعيبا لما جاء امر ربك السبعة
في سورة هوذا جاء آل لوط في الحجر جاء اهل المدينة اي في الحجر فاذا
جاء اجلهم لاق النخل السماء ان تقع في الحج جاء امرنا وفار في المؤمنون

اذا جاء احدكم الموت قال رب ابعثني الموتى من شاء ان يتخذ في
 القرآن ان شاء او يتوب في الاحزاب فاذا جاء اجلهم فان في فاطر
 فقد جاء انشر اطهما في القتال جاء آل فرعون في القمر جاء امر الله
 وعزكم في الحديد اذا جاء اجلها في المنافقون شاء انشر في العيس
 فلما لون سقاط الهمة الاولى في الجميع مع المد والقصر ولورش
 في الهمة الثانية في الجميع وجهان التسهيل كالالف والابدال بالالف
 وفي وجه الابدال ان كان بعد المبدل ساكن مثل جاء امرنا ممددا
 مسبقا من وجه التثنية الساكنين وان لم يكن ساكن قصر وجميع
 المكسورين في القرآن عند قالون خمس عشرة موضعا وعند ورش سبعة
 عشر موضعا باسماء هو لا ان كنتم في سورة البقرة من النساء الا في
 سورة النساء والمحصات من النساء الا ايضا في النساء من وراء الحق
 يحقوب في سورة هود للامارة بالسوء الا في سورة يوسف مما تنزل هو
 الا في الاسرار على البقاء ان في النور من السماء ان كنت في الشعراء من
 السماء الى الارض في السجدة من السماء ان اتقن في الاحزاب والانباء
 اخواتهن ايعا في الاحزاب من السماء ان في ذلك في سبأ هو لا اياكم

كانوا ايعا في السبأ هو لا الا في سبأ في اسماء الله في الزخرف
 والموضعان اللذان في رواية ورش نفسها للنبي ان في الاحزاب
 ونبوت النبي الا ايضا فيها علقا لون بتسهيل الهمة الاولى كالياء
 في الجميع مع المد والقصر وله بالتسوية الآ وجهان الاولى التسهيل
 كما بين والثاني ابدال الهمة الاولى واوا وادغام الواو في الواو
 وله في نفسها للنبي ان وسوت النبي الا ابدال الادغام فقط بحاله
 الوصل ولورش في الهمة الثانية في الامثلة المذكورة وجهان الاول
 التسهيل كالياء والثاني الابدال بياء خالصة ساكنة وله في هو لا ان
 كنتم في البقرة وعلى البقاء ان اردن في النور وجه ثالث وهو ابدال الثانية
 بيا مكسورة وكل موضع وقع بعد المبدل حرف ساكن مد لاجل الساكنين
 والمضمومين في موضع واحد وهو اوليا او لكر في سورة الاحقاف فلما لون
 فيه تسهيل الاولى كالواو مع المد والقصر ولورش تسهيل الثانية كالواو
 وايد الها واوا خالصة ساكنة والقصر في وجه الابدال لان بعد الهمة المبدل
 متحرك والله اعلم وان كانتا مختلفتين في الحركة ودفع في القرات
 من هذا القرب خمسة اقسام **القسم الاول** ان يكون الهمة الاولى

مفتوحة والثانية مكسورة وجميع ما وقع منه في القرآن في قراءة
نافع تسعة عشر موضعاً شهداء اذ حضر في البقرة البقرة البقرة الي يوم
موضعان في المائة عن اشياء ان ايضا في المائة شهداء اذ فيكم
في الانعام اولياء ان استجبوا في التوبة ان شاء ان الله ايضا في التوبة
شركاء ان تبسعون في يونس والفحشاء ان في يونس وجاء اخوة يوسف
ايضا في يوسف اولياء ان اعند نافي الكهف زكرياء ان نادى في مريم
ذكرياء اذ نادى في الانبياء الدعاء اذ اما ايضا في الانبياء بنا ابراهيم في
الشعراء الدعاء اذ اولوا في القمل الدعاء اذ اولوا في الترميم تسويق
الماء الى في لم سجدة تن الى الله في الحجرات سهل نافع في الجمع الهمة
الثانية كالياء القسم **الثاني** ان يكون الهمة الاولى مفتوحة والثانية
مضمومة وذلك في موضع واحد في القرآن وهو جاء اسم في المؤمنين
سهل نافع الهمة كالأول وفيه القسم الثالث ان يكون الهمة الاولى
مضمومة والثانية مفتوحة وجميع ما وقع منه في القرآن في قراءة نافع
ثلاثة عشر موضعاً السهواء الا في البقرة لو نشاء الا في الاعراف
من نشاء ان ايضا في الاعراف سؤلوا الم في التوبة يا سماء اقلعي

३३

في هوديا ايها الملؤ افتوني في رؤياي في يوسف ما نشاء الم ترقب
الملؤ افتوني في امرى في النمل الملؤ اذكم ايضاً في النمل النبي اولى في الاسرار
اراد النبي ان يستلهم ايضاً في الاحزاب جراء اعداء الله في فصلت البغض
ابداً في المنتهى ابدل نافع في الجميع الهزعة الثانية واوا محضة متوجهة
القسم الرابع ان يكون هزعة الاولى مكسورة والثانية مقنونة وجميع ما
وقع منه في القرآن في قراءة نافع ستة عشر موضعاً من خطبة النساء
او في البقرة من الشهداء ان تضل فيها ايضاً هؤلاء ابدل في النساء
بالخبيثات اتقولون في الاعراف هؤلاء اتقولنا ومن الماء او كلاهما في
الاعراف ايضاً من السماء او في الانفال قبل دعاء اخيه في يوسف من
دعاء اخيه ايضاً فيها هؤلاء هم الثانية في الانبياء هؤلاء امهم في
الفرقان مطر السوء اقليم فيها ايضاً من السماء آية في الشعراء والابناء
اخواتهم في الاحزاب من في السماء ان تخشوني تبارك من في السماء
ان يرسل ايضاً فيها ابدل نافع في الجميع الثانية يا خالصة متوجهة
القسم الخامس ان يكون الهزعة الاولى مقنونة والثانية مكسورة
وجميع ما وقع منه في القرآن في قراءة نافع ثمانية وعشرون موضعاً

يشاء الى صراط مستقيم وكذلك في البقرة من يشاء الى صراط مستقيم
 ام صبيحة ولا يائب الشهداء اذ كلاهما ايضا في البقرة يتصرف من يشاء ان
 في آل عمران يخلق ما يشاء اذ ايضا في آل عمران ذرجات من نشان ربك
 في الانعام وما مسمى السوء ان انا في الاعراف دار السلام وبرهدي
 من يشاء الى في يونس ما نشاء انك لانت سود لطيف لما يشاء انه
 في يوسف يا زكريا انا في مريم ما نشاء الى اجل في الحج شهداء الا انهم
 في النور يخلق الله ما يشاء ان فيها ايضا يهدي من يشاء الى صراط
 في النور الملو اني الحق في العمل البني انا ارسلتك في الاحزاب البني
 انا احلنا ايضا في الاحزاب في الحق ما يشاء ان الله في فاطر انتم
 الفقراء الى الله ايضا في فاطر من عباده العلماء ان الله والمكر البني الا
 باهل كلاهما ايضا في فاطر يعجب لمن يشاء انا انما وباذنه ما يشاء انه
 كلاهما في الشورى البني اذا جارك في الامتحان البني اذا ظلمتم في
 الطلاق البني الى بعض في التحريم فلما نفع في الخفيف الثانية
 من هذا القسم وجهان التسهيل كالياء والابدال بواو محضة مكسوة
 وعكس هذا القسم لفظا معدوم في القرآن تلبس سيرة اعلم

ان المسد

ان التسهيل والابدال في جميع المتقين والمختلفين في حالة الوصل
 واما في حالة الوقف والابتداء التحقيق في الجميع للجميع باب
 الهمة المفردة الهمة المفردة على مزين ساكن ومحرر فالساكن
 اذا كان قائم الفعل ابد لها ورش حرف مد لجانس حركة ما قبله
 فان كان مفتوحا ابدل الثاوان كان مكسورا ابدل ياء وان مفتوحا
 ابدل واو او ضابطه ما كان من الهمة الساكنة موضع الثاوان
 يكون متصلا بياء او تاء او ثوبن او بجم او ياء او يواو او يهزة وصل
 مثل يامرهم وتامرهم وناخذو مائة وفاتوا بي وفوتوني وثال المتصل
 بهزة الوصل لثاوان ايتد والهدى اثنتا ويقول اوندك وبياصالح
 اثنتا والذي اوتن والسموات اتول وخصوصة ابدال هذا
 النوع لورس لا يحصل الا في محل القصر بكلمة سابقة كما مثلنا
 والحاصل انه ان كان ما قبل الهمة مفتوحا او مفتوحا يمكن التثنية
 في كلمة وفي كلمتين وان كان مكسوة يمكن في كلمتين كما يستعاد
 في سياق الاسئلة واستثنى ورش من ذلك كلمات ماؤك
 وماؤيك وماؤيهم وما جاء من باب ايوا مثل فاءوا وتوتوا

وتتو به فحقق هذه الكلمات وابدل نافع ههنا لفظاً جامع
وما جوج في الكهف والانبيا من الهمة الساكنة التي هي
مكان العين ابدل ورش كلمة يجر في الج والذئب في المواضع
الثلاثة في يوسف ويلي حيث جاء في القرآن وابدل قالون
كلمة اثنا ورياً في ميم وادغم بعد ابدال والمتحرك لا يجزئ ان يكون
ما قبلها متحركاً او ساكناً فان كان متحركاً وكانت الحركة فيه وكانت
الهمة فاد وكانت مفتوحة ابدل ذلك ورش يواو محضة مفتوحة
مثل بولت ويؤيد وموجل ومودن وان كانت الحركة كسرة
والعرض ان لا يكون الهمزة فاد والهمزة اما مكسوة او مفتوحة
او مفتوحة فان كانت مكسوة استقل نافع الهمزة في كلمتين
الصائتين في البقرة والج وان كانت مفتوحة استقل نافع
الهمزة وضم ما قبلها في كلمة الصائتين في اللآلئ ويقاهرون
في التوبة وان كانت مفتوحة ابدلها ورش ياء محضة
مفتوحة في كلمة لئلا في البقرة والنساء والحديد وان كانت
حركة ما قبل الهمزة فتحة فيفتح ما قبلها في البحث لنافع في ان الهمزة

يكن

يكون مفتوحة ايضاً وهي كلمات ارايت واريتم واريتمكم و
اقرئت وامر ايت حيث وتغن قل في الجمع تسهيل الهمزة
التي هي عين النعل بين يمين ولورش الابدال ايضاً بان
فيكون له الوجهان التسهيل والابدال وفي وجه الابدال
المد لاجل سكن ما بعد الهمزة المبدل تنبكية ان
وقف على كلمة ارايت واقرئت وانت لورش في وجه
الابدال وقف بالتسهيل لا بالابدال والالزم ثلاثة سواك
وهو معدوم في كلام العرب فاعرف فانه من الدقائق النفيسة
واسد اعلم وان كان ما قبل الهمزة ساكناً فلا يجزئ ان يكون ذلك
ساكن الفاء او ياء او غير ذلك فان كان الفاء في البحث لنافع
في كلمتي هاء تنمرو اللام في فاما هاء تنم فقد وقع في القرآن في اربعة
مواضع موضعين في آل عمران وموضع النساء وموضع في المثال فاعلم
فيه تسهيل الهمزة بين يمين وله المد والقصر كما بينا في ذيل باب المد
والقصر ولورش استقاط الالف بعد الهاء فيصير انم على وزناً
فعلم وهي ههنا انتم له وجهان الاول التسهيل مثل قالون والثاني

الابد الى الابد في وجه الابد الى الابد للسالكين واما اللاتي في موضع
الاحزاب والمجادلة وموضع الطلاق فلنرفع حذف الياء بعد الجمع
ولنقول عتيق الهمة مفتحة فيكون الداء مثل الماء والساء ولورش
لستهيل الهمة كالياء وان وصل قبل المد والعقصر كان مرار او ان وقع
بالسكون ابدال الهمة بالياء الساكنة وان كان الساكن ياء فينحصر
البحث لورش في كلمة انا النسي في التوبة فانه يبدل الهمة بالياء
ويدغم الياء التي قبلها فيها فتقول النسي وتنافع في سر البويه وخبر
البويه في رسوة لم يكن ابدال الياء بالهزة فيكون البويه وكذلك
في باب النسي والبنوة مطلقا وتذكر في ذلك في الورش على بديل
التعداد ان شاء الله تعالى باب نقل حركة همة القطع الى
السالكين قبلها هذا الباب نوع من تخفيف الهمة المفرد ويختص
به ورش وذلك لما اذا كان الساكن آخر كلمة ولا يكون حرف مد
وكانت الهمة اول كلمة اخرى سواء كان الساكن ثوبيا او لام
تقرين او حرف لين او غير ذلك فيستقل حركة الهمة الى الساكن
ويحذفها نحو متاع الى حين والابتداء وانما الاوسعها

والاخر

والاخر والا انسان والاولى وخلوا الى وابني آدم ومن آمن ومن
آله وآلم احب والخلاف في كتابته اني ظننت والجمهور على
الاسكان فلا يخرج هاء السكت عن وضعها وغير الجمهور على
النقل ليظهر الباب بليسية ان حقق كلمة كتابته ان
لورش يلزم السكت على كلمة ما ليه تملك بالهاء حال الوصل
من غير قطع سس فيمتنع الادغام لهذا وان نقل كتابته ان
يلزم الوصل والادغام في ما ليه هلك لان الهاء عند النقل
كالهرف اللام الاصل والله اعلم وفقى قالون ورشاق النقل
في كلمة الان في موضع يونس وفي كلمة عاذا الاولى في الجمع
واذا انفلا فيها ادغما التثنية في اللام حالة الوصل فيكون عاذا
لولى لكن قالون يهزة الواو فيكون الهمة مكان الواو بعدد
وهذا في حالة النقل سواء وقف عاذا او ابتداء بالاولى او وصل
عاذا بالاولى وفي حالي الابتداء يجوز لورش وقالون الابتداء
بهزة الوصل وبعد اللام مصفوفة فيقول ورش والولى وقالون والولى
ويجعل الواو وهمة يجوز لهما الابتداء بلام مصفوفة من غير هزة

اعتدا اذا بالعارض فيقول ورش لولي وقالون لولي بالهمزة مكان الواو
وهذان الوجهان اعني الابتداء بهمزة الوصل والاعتبار بالعارض
وتركها جائزا ان لورش في كل موضع نقل حركة الهمزة الى لام
بكلية بدل التعريف مثل الاصل والاول والايان وقالون في الابتداء الاول
وج الثالث وهو الابتداء بالاصل فيقول الاول مثل حمفي وهذا هو الاول
وفي هذا الوجه لا يهمل الواو فالجاصل ان قالون حالة الوصل وجه
واحد وهو النقل والاذغام مع من الواو فيقول عادة الاولى وفي
حالة الوقف والابتداء ثلثة اوجه الابتداء بالاصل مثل حمفي
والابتداء بهمزة الوصل وحركة الهمزة الوصل واعتداء بالعارض
وفي الوجهين الاخيرين يبدل الواو همزة فيقول الاولى لولي
ولورش حالة الوصل عادة الاولى فقط بالطول والتوسط
والعصر في الهمزة المعبر بالنقل وجه العصر يتكرر في جميع
الوجوه بواسطة الخلاف المعلوم في باب المد والتقصير و
قائلة الخلاف انه ان قير لورش بطريق التوسط في هذه
الكلمة فيجوز التوسيط والتقصير اعان كلمة آمن مثلا ان قرأ

بطريق

بطريق التوسط لا يجوز الا التوسط وفي حالة الوقف والابتداء لورش
ان ابتدى بهمزة وصل يحمي الوجوه المذكورة وان اعتبر العارض و
استقط همزة الوصل فالصحيح انه لا يكون فيه الا التقصير فقط وقد يكون
النقل في كلمة واحدة وورد للقرآن كل الذي انفرد به نافع هو لفظه
ردا يصدقني في القصر باب الادغام الصغير اذ غم
ورش من هذا الباب وال قد في الضاد والفاء حيث وقع مثل قد
ضلوا وقد ظلمتم واما المتانيث في الظاء نحو كانت ظالمة ونون يس
في واو القرآن وله في ادغام نون سا في واو القلم وجهان وادغم
قال انه تحذف واختم ولا تحذف واخذت في التاء حيث وقع وواته
قالون في ادغام التاء في التاء في الاشئلة المذكورة واظهر ورش ما
يعذب عند ايم من يشاء في البقرة وادغم قالون وكذلك الخلاف في
يلهث ذاك وركب معنا الان قالون فيها الوجهين والله اعلم
باب النسخ والاما لعلم ان يكون شديدا من ياء ويكون طوفا للظا
او تقيرا اسوا فكان في الاسم او النقل ولم يكن قبله را لورش فيه الوجهان
الامثلة القليلة والنسخ الاورش الشور الاحدى عشر وهي طه البصر

وسأل سائل واليتيم والتارعات وعيس وسبع والشمس والليل
والضحى واقرأ كما سنبينه صلي الاسم نحو الهدى والهدى والعرو وما
ومشور ومثال الفعل نحو ان ورى وسقى وذوات اليا من الاسم
تعلم بالشبيه لان الالف في حالة التشديد يتقلب يا كما تقول آله يان و
الهديان والعيان وان كان واويا يتقلب واوا كما تقول في صبيخي
صفوان وفي شق شفوان وفي سنا سنوان وتعلم ذوات اليا من
الفعل بربه الى نفسك او مخاطبتك كما يقول ايتت ورميت و
سجيت وفي الولي يقول في دعي دعوت وفي جاني جوت وفي عني عزوت
واذا اراد العقل الراوي كان حكمه حكم ذوات اليا في الامالة لاجل الزيادة
نحو برى ونبلى وتدعى ويزكى وايتلى واستعلى وكدمت اذا كان
اسما نحو انى وازكى وادنى واعلى فلورثى في ذلك ايض وجهات
ما لم يكن قبل اليا راء وكذلك كل الف تايث يكون على وزن فعل
مثلثة الفاء مثل طويى والاشى واحدى وسما وولى ومرضى ويحق
بذلك موسى وعيسى ويحيى وكذلك الالف التي يكون على وزن
فعل بفتح الفاء ونحوها مثل شام والحوايا واسارى وكسان

وكذلك

وكذلك كل الف التي يكون من سواها ياء مثل متى وعسى ويلى واصقى
والى الاستعانة مثل لا تشتم واني يوتكون الالف كلمات وي
ما ذكرى في النور وصق وعلى والى ولدى حيث وقعت فانه لا خلا
في مهن واذا كان قبل اليا في القواعد المذكورة راء مثل العرى
والقورية ولبشرى وذكى امالها ورثى من ينى خاصة الا في
كلمة اريكهم كثير في الانفال فان له فيها وان كانت ذات راء
الوجهين الفتح والامالة بين ينى موافق قالون ورثا في امالة
كلمة القورية حديث وقعت على وجه والوجه الثاني لقانون
الفتح كان في سائر الباب ولورثى في الراء والفتح في كلت راس
حيث وقعت الامالة القليلة فقط سواء اتصلت بضمير مثل راءها
او لم يتصل مثل راي كوكبا وان كانت قبل الساكن مثل راي الفرس الى
الشمس ووقع في القرآن في سنة موافق ان وصل كان كتحص وان
وقف كان له من منى كما قلنا والله اعلم وما كان روى الى الشوى
الا حذر مشقة اذا لم يكن في او اخرها فاعلم التقليل فقط وما كان في
اخره فاعلم صحتها ونحوها وتليها وطمحها وزكها فان وجد

قبل الهاء رأء مثل ذكرهما فلهذا ايمى التعليل حاجته وان لم
يكن رأء فلهذا الوجهان الفتح والامالة من منى والحاصل ان كل كلمة
اما لها الكسائي من ذوات الياء والواو كونه للشيء فيهما مدخل
اما بتعليل مجزأ او باضافة الصبح اليه الا الكلمات اربع فان لورش
فيمن الفتح فقط وهي اوكلها وكشكوة في سورة سبحان والنور
ومضات والربا حيث وقع كالف وقع قبل الراء
المتطرفة المكسوة مثل الفاد والانتصار والاشارة سواء كان الن
زائدا او اصليا كان لورش فيه الامالة من منى فقط الا في كلمة
البحر في موضعى القضا فان لم يمتها الفتح ايمى وكذلك له الوجهان
في كلمة جبارين في سورة المائدة والشعر آ وخرج من هذه
القاعدة كلمة اضرار في سورة آل عمران والصف كلمة قلنا ما
في سورة الكهف وان كان مثل ايمى يضارهم واشعارهم وحرك
داخلينها وخرج ايضا كلمة الجواز في سورة الرحمن وكررت خرجت
التي في سورة شعور بطريقين اولى واما من ذلك قالون كلمة
هاء والفتحة اما لم تحضه وفتح البوائق وتقلل ورش الن كافرين

والكافرين

والكافرين حيث وقع معرفة او كره عادام بالياء لا الواو
تقلل ورش الراءات اللات في فوائج السور مثل الر
والمر وكذلك الهاء والياء في فائج ميم والحاء في الحوائج السبع
واما لورش اما تاممة هاء فقط طه واقفة قالون في تعليل
فائج ميم فقط فعلم ان الاضجاع لورش في هاء طه فقط ولما لول
في كلمة هاء فقط يعني ليس لهما الاضجاع في القران الا في من منى
الكلمتين فقط ان عدت الامالة في بعض الكلمات
حالة الوصل لعدم الموجب اما حالة الوقف وهذا في مكان
لكون بعد الالف الما ل ساكن فانه يستقر الالف في الوصل
وذلك الساكن اما متفصل نحو موسى الهدى وعيسى ابن مريم
والقرى التي وذكرى القرار واما متصل نحو موسى ومولى فان
كان متفصل فورش على اصله في الوقف فان كان الراء تقلل
مقط وان لم يكن كان له الوجهان وان كان متصلا ولا يكون الا متنا
مثل مسمى ومولى في الوقف ثلثة اوجه الاول التقليل مطلقا
الثاني الصبح مطلقا والثالث التعليل في الوقف والمحرو

والعج في المنصوب واصل الوجه القليل في الاحوال الثلاثة
 ويعلم المرفوع والمنصوب والمجوز ان ينظر الى ما قبله وان كان
 مرفوعا كان ذلك الاسم ايضاً مرفوعا وان كان منصوباً
 كان منصوباً وان كان محزوزاً كان محزوزاً مثل وامل مسمى محمد
 وليبلغوا اجلاً مسمى والى اجل مسمى واعلم ان الوجوه الثلاثة
 التي ذكرناها مفرعة على طريق التقليل والله اعلم وان رالت
 كسرة الراء المتطرفة لاجل سكن الوقف لم يمتنع الامالة لان
 السكن عارض والسر التوقيف الراء اللفظ
 في كلام الله اما ساكن او متحرك والمختار اما مضموم او مفتوح
 او مكسور ولما كان في الساكن والمكسور تابعاً لحصص لم
 يجتمع الى البيد ان يفتي مضمومه ومفتوحة اما المضمومة فان
 كان قبله مكسور بكسرة موشة من قعه وشي بشرط ان يكون
 الكسرة متصلة بالراء يعنى ان يكونا في كلمة واحدة ولم يكن الانفصال
 بحسب الاستقلال مثل ماشو وحن وان كانت الكسرة في
 كلمة اخرى فلا بد من تشبيهه مثل برو سم لان حرف الجر كلمة براسها

نحو في م

فصو في حكم الانفصال وان فصل بين الراء والكسرة ساكن
 لم يمتنع الترفيق مثل ذكر وسمي وكبر وكذلك رقق اذا كان قبل
 الراء ياء ساكنة سواء كانت الراء مفتوحة او مضمومة مثل
 خبير وخبر وغير ذلك الا كلمة حيران فانه قراها بالوجهين وان كان التاء
 مفتوحاً وما قبله مكسوراً بكسرة موشة رتته ايضاً مثل كنان وليغفر وخبر
 وخاض او شاكرا وطائرا وفي مثل برسوله ولرب التخنيم كما ذكر
 اتقا وكذا لك تخم في كلتي صراط وتراق حيث وقفا وشابتهما لان
 الراء قبل حرف الاستعلاء والالف ليس بجا مجزوعاً بل بكسرة والراء
 ساكن الترفيق مثل اجرام واخراجا ووزنك وضرك وكيه
 الا ان يكون صاذاً او تافاً او طاء مثل اضرم وقطرت الله واقترأ
 فانه نجيحة وكذلك فم لفظ اعراض واشراق من جهة الحرف الاستعلاء
 ورتقلى ورش ايضاً راء المفتوحة في بشرط لاجل التائيه والستني
 من التواعد ما كان استايعياً وهو ابراهيم واسرائيل وعمران وفي غير
 خلاف في التخنيم فكون فيه الوجهان وما كان راء مجزوعاً مثل قرار
 وضرا وقرار ومراراً وفي كلمة ذكر او ما تشبه الوجهان والتخنيم ارجح

وكذلك فمجم كلمة ارم ذات وحكم الرأى المتظرفة لما كان معلوما في ضربابط
 قراءة عاصم لم يفتح له ذكره اعلم ان ورشا غلظ اللام المفتوحة
 الواقعة بعد صاد او طاء او ظاء بشرط ان يكون الحروف الثلاثة مفتوحة
 او ساكنة مثل يوصل ويصلون وطيما ومطلع وظلم واطلم وان حال
 من الصاد واللام او الطاء واللام الف مثل نصا لا ونطاش كانت
 له وجهان التفتيح والترقيق وكذا كان وقت على اللام المخلطة
 مثل فصل ويوصل وكذلك كانت ذوات الياء من سبع كلمات مصل
 حالة الوقت ويصلها منه وما ويصل سعيلا وتصل النار ويصل نارا
 ولا يصلها ويصل نارا او الاولى التعليل في الجميع وان كانت
 ذوات الياء راس آية كان له اسم الوجهان والترقيق اولى مثل
 فصل في سبع اعلم ان ياء الاضافة على ستة اقسام
 لان بعد الياء لايج من ان يكون هجزة او لا وان كان هجزة ففلاح اما
 ان يكون هجزة قطع او هجزة وصل فان كانت هجزة قطع ففلاح من ان يكون
 مفتوحة او مضمومة او مكسورة وان كانت هجزة وصل فهي اما مع اللام
 او لا ونحن نشير الى مذهب نافع على ترتيب الشا طيبة ان شاء الله

سبعة اقسام

ان يكون بعد الياء هجزة مفتوحة ووقع في القرآن في تسعة
 وتسعين موضع اسكن من ذلك نافع ثلث ائت فاذا كررت اذكر
 وذروني امثل وادعوني استجب واسكن قالون يا ان وبها اوزعني
 ان في النمل والاحفان ونفهم او رشي وفتح نافع المواضع الباقية
 وهي اربعة وتسعون موضعاً وتذكر ذلك في المرس على ترتيب
 السور ان شاء الله تعالى وهذا التذكركاف لاطالب وقعه الله
 تعالى ولا خلاف في اسكان اربع يا آت ارنى انظر فتفتي الا ترى
 اكن فاتبعتي اهدك وهذه الاربعة خارجة عن المواضع التسعة
 وتسعين ان يكون بعد ما هجزة مكسورة وهي في اثنين
 وخمسين موضعاً اسكن قالون يا اخوتي ان في يوسف وربي ان لي
 في مضلت بخلاف في الثاني وفتح نافع في المواضع الباقية وهي
 خمسون موضعاً ومن هذا القسم وافق حصن نافعاني واحد عشرة
 يا يدر ايكم ام اليمن اجز الا في تسعة مواضع وخرج عن هذا
 الجميع انظر في الية ثلثة مواضع ويدعونني ايه ويصدقني انني
 ويدعونني لما النار وتدعونني ايه وذريتي ان تبث واخوتي لما اجل

اسكن التسعة كل القراء
 ان يكون بعد الياء النقرة
 المضمومة وهي عشر آيات فتح نافع الكل وخرج من هذا القسم
 موضعان وبهما بعد ذلك اوقف في البقرة آتني افرغ في الكهف
 فقد اسكنهما كل القراء
 ان يكون بعد الياء همزة وصل
 مع لام التعريف وهي اربعة عشر موضعاً عهد الظالمين في
 الذي يحيى حرم ربّي الفواحش عن ابائى الذين قل لعبادى
 الذين اتان الكتاب مستنى الضعفاء الصالحون يا ايها
 الذين آمنوا ان عبادى الشكور مشئى الشيطان ان ارادنى الله
 يا عبادى الذين اسرفوا ان اهلكنى الله فتح نافع يا عبادى الظالمين
 وفي البواقي واقف حصفاً
 ان يكون بعد الياء النقرة
 وصل فقط وهي في سبعة مواضع فتح من ذلك نافع اربع آيات
 لنفسى اذهب ذكرى اذهب اقوص اتخذ وبعد اسم
 ان يكون بعد الياء عين وهو في ثلثين موضعاً يعنى في البقرة
 ونوح وليؤمنوا في البقرة وجبى في آل عمران والاشعاع هذا
 صراطى وحياى ومهاق ومعنى في تسعة مواضع موضع في الاعراف
 واخرى السور

واخرى التزيم وثلاثة في الكهف وواحد في الانبياء واثنان في الشعراء
 موضع في القصص وما كان لى ابراهيم وص وورائى وكانت
 ولي فيها ومالى لا ارضى ارضى واسبعة مالى لا اعبد ولي نجمة
 بش كائى قالوا يا عبادى لا تخوف لم يؤمنواى ولي دست
 فتح ورش في موضعين وبها وليؤمنواى ونز موالى وفتح نافع
 يا عماق واسكن يا بنى سورة نوح ومعنى المواضع التسعة
 الاثنان في من سورة الشعراء فان ورشاً فتحها واسكن نافع ايضاً
 ياء مالى في النمل وحياى الا في احد وجه ورش وما كان لى ولي
 نجمة يا عبادى لا واسكن قالوا يا ولى فيها واقف حصفاً
 في البواقي والله اعلم
 اعلم ان ياءات الزوال المجموعها
 اثنان وستون موضعاً ويسمى زوايد باعتبار انها ثابتة في خط المصحف
 والذي اثبت من ذلك نافع يختص بحال الوصل الا اثنان في النمل
 في احد وجه قالون ومجوع ما اثبت نافع في تسعة واربعين موضعاً
 ودعوة الداع اذا حان ومن ابتعن وتسلن مالىين يوم بات
 لادعبة في ثلثة مواضع واحد في ابراهيم واثنان في ق وتقبل دعاء





ولئن اختلفت في المهند في الاسماء والكهف ان يهدين ان ترت
 ان يوتيقي فارتد ان تغلقن الامتبعين والبلاويكيس في اربعة
 مواضع موضع في الحج و آخر في سبا وموضع في فاطم و آخر في تبارك
 المندون آتاني الله يكذبون قال كالجواب ولا تقدون لغروب يوم
 التلاق يوم التناد اتبعون اهدكم جواز في البحر ترجون فاعتزلون
 المناد يدع الدع ونذر في المواضع الستة في اقشيش كيف نذير
 ا ديس بالواراكر من اهاتن واثبت قالون بخلاف عند حالة
 الوقت من هذه الجملة ثلث يارات ان ترن اتبعون اهدكم
 اتاني الله واثبت ورش سبعا وعشرين ياد دعوة الدع اذا دعان
 لتستلن ما ليس وعبد في المواضع الثلاثة وتقبل دعاء واليد
 المواضع الاربعة يكذبون قال كالجواب ولا تقدون لغروب
 ترجون فاعتزلون يدع الدع ونذر المواضع الستة كيف نذير
 بالوارا واثبت نافع في تسعة عشر موضعاً ومن اتبعن وقتل يوم
 يات لالئن اخرتن الهندسة الموصفين ان يهدين ان يوتيقي كذا
 ينبع ان تعلمن الاتبعن المندون يوم الطلاق يوم التناد الجواز

في البحر

في البحر المناد الدع اذا سيس اكرض امان وفي الطلاق والتناد
 لتالون وجمهان الاثبات والحذف وفي المواضع الثلاثة
 عشرة الباقيته واقف حفضاً واتقون يا اولي وخافون ان كنتم
 واخشوه ولا تشتموا واوقد هذان تشكيدون ولا تحزنون
 في يرتع تولتون موثقاً من سبق التغال اشد كتمون فبشر بعين
 وابتعون هدا ولكن قراء حفض في يرتع باسكان العيين
 فيخرج عن الضابطة والله اعلم وهاتذكر الزوال في الزمان
 على الترتيب للشبهة والله اعلم بالصواب

تمت الرسالة لربيع الملوك

عمر بن ابي نصر صم باليمن والنظر

سنة ثمانين وتسعين

من جملة البنية

عبد الصمد

والسلام

هذا الكتاب من جملة



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين الذي نزل الفرقان على عبده يتينا
 واورثه الذين اصطفى من عباده وجعل حجة وبرهانا
 والصلوة على المنزل عليه والمرسل رحمة للعالمين
 وآله الطاهرين والتالين لهم والتابعين
 هذه وريقات في التجويد متقدمة احسن تنضيد بعبارة
 رائعة واشارات فائقة وامارات شائعة الى اقتصاص
 شوارد الثلاثة سائقة اقتضاء الوقت وسميتها فصول
 التمهيد لاصول التجويد وها انا اشرح في ترتيب الفصول
 ومن الله بلوغ المأمول
 للحروف صفات متنوعة
 ولكن تذكر الاله
 حروف المد واللين اعني الالف
 الساكنة المفتوح ما قبلها والواو والياء الساكنين اذا ضم
 اكسر ما قبلها ما ان اشبع فيما حرفا لين فقط لانقاء المد
 ح تحرف المد حرفا للين لا العكس مما للين اعم مطلقا
 حروف الاستعلاء وهي سبعة يجمعها قولك

قف

قنط خض ضغيط وما عداه اثنان وعشرون من حروف الاستفحال و
 وجه التسمية بالاستعالية استعلاء اللسان عند النطق بها الى
 الحنك والمستعلاء الخطاط اللسان عن الحنك عند التلقظ بها
 فلا استفحال في اللغة الانخفاض والاول يجب تحفيهما في الحركات
 الثالث وفي الضم اليه وبعده الفتح مثل يقول تقول قل وكذا السان
 مطلقا نحو اقبل معتدرا بقرائه وقس عليه الباقي وكذلك حيث
 وجدت قبل الالف نحو مال ظا من خامد ونكلا اخره والثانية ترفع
 على كل خصوصاً قبل الالف مثل ما رب يا ربكم التائبون الى آخر
 الا مثله فان صحب احدهما الاخر وجب تحليص كل من
 صاحبه واعطاء حرفهما حوزة ثم اقتطعون مخمصة فاختلط
 وامثالها والد ترفيق الالف اذا تلاها مستعمل او شبهه يعكس
 ما تقدم نحو لا يته البلاغ ما ضل لا ظلم ويعبر ذلك وفي الزاء واللام
 تفصيل اما الزاء فانها تنفتح اذا فتحت او صمت وكذا لكر اذا ه
 اسكنت واتفتح والضم ما قبلها نحو والثمرات رزقوا بدو يكسر
 مرتاب وترتق اذا كسرت او سكنت وانكسر ما قبلها نحو تجزى

أحصرتم الآن يكون بعد هذه الساكنة حرف استعلاء نحو
 ليالميرصاد وقرطاس فرفقه والتفخيم ح لاغير وفي فرق الوجه
 وفضلا والتفخيم على الاصل والتتقين نظرا الى وقوعها بين كسرتين
 وهذا الكسر والسكون

كلامه العود من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

كلامه العود من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

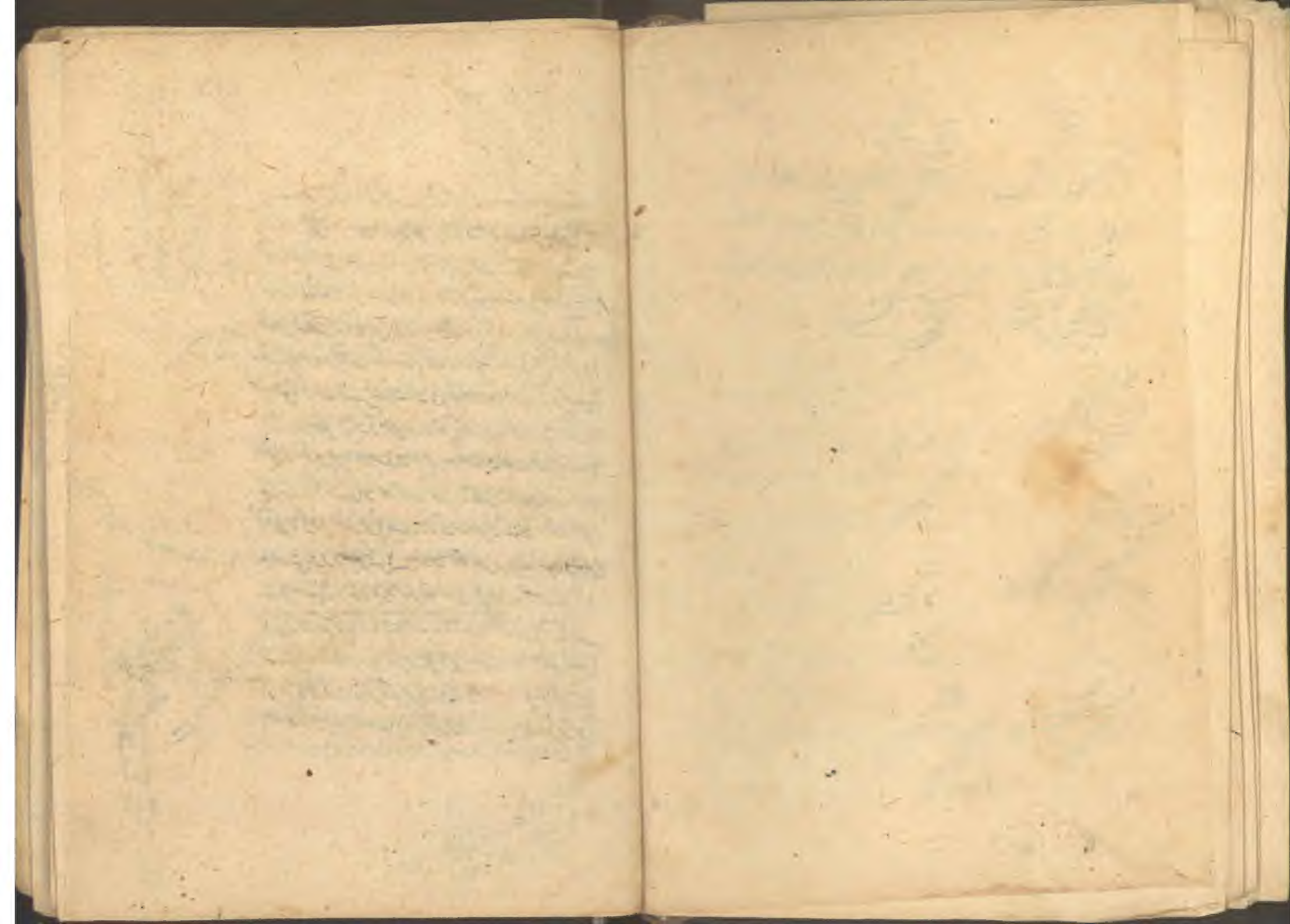
ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم

ازبكم من فتح جادوم
 كما دره فادوم فتح جادوم



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
بعد از قیام موزون ترین کلامی که قافیه سبعیان این فصاحت
 بوان تکلم کنند اعنی سیاسی و ستایش حضرت و اباب العطاء
 جل جلاله عن الاحاطه بکماله و بس اندوخل عطف و عطف
 معانی که عندهایان این بلاغت بران توهم نایند اعنی درود و
 تحیت سرور کائنات سلام الله و صلوة علیه و علی آله غوده
 میشود که این مختصر است وافی بقواعد علم قوافی که بر حسب
 اشارت بعضی از اجتهاد اصحاب و اعرفه اجاب صورتی تحریر
 است تقریری یا بدامد و امری بعنایت و علت حضرت باری
 جنانست که بسعادات اصحاب محفوظ شود و بعین رضا منظور
 و ملحوظ گردد **شعر** حوکی خنده در آید لب امل از نشاط اگر کلشن
 و صلش و ز دخیم قبول **یا** ومن الله الفوز بکل ما اصل والوصول
 الی الاستیوان بر آنکه قافیه در عرق شعراء و عمارت است از قافیه
 تکرار آن در آخر جمیع آیات واجب باشد تا مقتضی شریعت است
 مستعمل نباشد و لفظ بلکه جزایم یا بیشتر از جزایم بعضی تمام قافیه
 آخر از قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را **ورد** کلمه را گویند یا
 بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر هر آیهات بعین مکرر شود

خاتمه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

دو

و شعر مستعمل بر ردیف را موقوف گویند و این خاصه شعری عجم
فصل حروف قافیه نه است چنانکه گفته اند **شعر** روی و ردیف
 در قیام و بعد از آن تأسیس **دخیل** و وصل و خروج و مزید و
 ناثور دان **شعر** آخرین حرف اصل است از قافیه یا آخر بیت
 آن باشد چون لام درین بیت **شعر** در ازل نقش تو بر خسته کل
 دیده دل وید و پای دل بیچاره فرو رفت بکل **ردف** الف
 و او و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشد
 و اسطر مخمور و هر که ماقبل ایشان از جنس ایشان باشد و بر قافیه
 را مستعمل که باشد بر روی موقوف گویند سکون را پس اگر در میان
 وی و ردیف حرفی ساکن در نیامده باشد اثر امر دف بر روی موقوف
 گویند چنانکه **شعر** ای از بختی ساخته کلبرک را نقاب و **شعر**
 طبعها زده بر روی آفتاب **یا** او اگر ساکنی واسطه باشد آن ساکن
 را ردیف نماند گویند و الف و او و یا را ردیف اصلی و آن قافیه
 را امر دف بر روی مرکب گویند چنانکه **شعر** از بس که تم از آتش شوق
 که اخت شوان تتم از شمع همی باز شناخت **ردف** و حروف ردیف
 را اندیشش است چنانکه گفته اند **شعر** ردیف را اندیشش بود
 ای و فنون خاور و سین و شین و فاونون چون ساخت و

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

سوخت و ریخت و کار دو مورد و کاست و پوست
 و زینست و داشت و گوشت و یافت و گرفت و فریفت
 و ماند و دانکه **در قافیه فارسی** چون او و یا باشد
 بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنست که ضمیر
 کسر ناقبل و او و یا را اشباع تمام کرده باشند چون پور
 و پور و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند چون شود و
 شیر **تأسیس** احسن بلکه واجب است که معروف و مجهول
 را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کلام اسماعیل کرده است
 بادل کفتم تباری ای دل نیکی **کرم** دوری پیاپی نزدیکی
 دل گفت که بادمان و زلفش عریض **تأسیس** نامی سازم بتنی و تاریکی
 و گاه باشد که یائی مجهول با کلماتی که اما که عریض کرده باشد
 جمع کنند چنانکه انوری گوید **شعر** تا ماه و نیم از من رخ در
 عجیب دارد **فی** دیده خواب یابی دل شکیب دارد **تأسیس**
 حرف سکن را گویند غیر روی که پیش از روی باشد بی واسطه
 چون نون درین بیت **پیت** چون زمره وقت صبح از آن
 بسازد چنگ **تر** مانع تیر کند از آنرا **چنگ** و حرف قید
 در لغت فارسی ده اند چنانکه گفته **پیت** که حرف قید را گویند

این شعر در قافیه فارسی است
 و در قافیه فارسی است

یاد

این شعر در قافیه فارسی است
 و در قافیه فارسی است

یاد نیست در لفظ عجم از ده یاد **باو** خاور و اوسین
 و **تأسیس** عین و فافون و ها باشد **تأسیس** چون ابر و صبر و
 غمت و غمت و خرد و دردی و نرم و نرم و دست و دست
 و در شیت و گشت و غن و غن و سف و سف و بند و بند
 بند و چهره و اگر بنا **تأسیس** بر عربی نهند رعایت قید در
 جمع حرف لازم است چون **تأسیس** الفی را گویند که میان او و
 و عیب و امثال آن **تأسیس** الفی را گویند که میان او و
 روی یک حرف متحرک و **تأسیس** باشد و قافیه **تأسیس**
 آنست که این الف را در جمیع اسامی رعایت کنند چنانکه
 کلام اصفهانی کرده است در قصیده که مطلعش اینست
شعر ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقست **طوری** لک آ
 زبان تو بادل موافقتست و شعری عجم بخلاف فصحاء
 عرب رعایت تأسیس را واجب نمی دانند بلکه مستحسن
 می شمارند **تأسیس** آن حرف متحرک را گویند که میان تأسیس
 و روی واقع شود چون شین و فادرین بیت **تأسیس**
و حرفی را گویند که بروی الحاق کنند چون میم درین بیت
تأسیس بیت شعر می نویسی با خواجه نسیم محرم **تأسیس** کوز بوی تو خیزد از

شادان فوری در احوال
 در روز غم عشقی کام
 خورده اند نان و دود بوی کام

و بکر ص
 چون عارف و جاهل که اینجا الف تأسیس
 و قافیه را در حد و حصر از او نام روی و
 صورت مشا را تأسیس کرده اند و در حد و حصر
 تصویر از شاعر در قافیه فارسی است

هر چه در این کتاب است
 از قافیه فارسی است

شعر تاکی غنون دیده و دل پریشان از ره برون روند و پرا
 او بریشان **فصل** در باب این صناعت هر قافیه را که در تقطع
 آخر او دو ساکن بیاف شود مترادف خوانند و آن قافیه را
 که در آخر او یک ساکن بآید اگر پیش از آن یک ساکن یک متحرک
 است از آن مترادف خوانند و اگر دو متحرک بآید آنرا مترادف خوانند
 و اگر سه متحرک بآید آنرا مترادف خوانند و اگر چهار
 متحرک بآید آنرا مترادف خوانند و قافیه متکاوس در اشعار عجم
 بسیار است و جمیع این القاب درین بیت مذکور است
شعر متکاوس مترادف مترادف خوانند و مترادف
 لقب قافیه دان **فصل** چون حروف روی ساکن بآید و حروف
 وصل بعد از پیوسته باشد آنرا مقید خوانند و اگر حرف
 وصل بعد از پیوسته باشد آنرا مطلق گویند و روی مقید اگر
 از حروف پنج حرف دیگر نداشته باشد آنرا مقید مجرد گویند
 چون سرور و دلبهر و اگر داشته باشد آن حرفش نسبت
 کنند مثلا مقید بر حرف یا بحر فقیه گویند و روی مطلق
 اگر از حروف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون
 سروری و دلبهری آنرا مطلق مجرد گویند و اگر حرف دیگر از

المتعارف
 در یک کلمه
 القاب
 در شعر عجم

حروف قافیه دارد بان حرفش نسبت کنند چنانکه مطلق
 بقید و ردف و خروج و مزین و ناز و گویند **فصل** عیوب
 قافیه چهار است اقوال و کلمات و سنن و ایطاء **اقوال** اختلاف
 جزو و توجیه را گویند چنانکه دور و دور و جست و جوست
 و پر و پر را در یک شعر جمع کنند **کلمات** تبدیل حرف رویست
 بحر فقیه که در خروج با هم نزدیک باشد مانند احتیاط و اعتماد
 و ازین قبیل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی
 چنانکه رک و سکه را با شک و یک مثل جمع کنند و چپ را
 با طرب و امثال آن و این بغایت ناپسندیده است **سنن**
 اختلاف ردفت چنانکه زمان و زمین را در یک قافیه جمع
 کنند و شعرا عرب اختلاف ردف را در او و یا جانمی دارند
 چنانکه محمود و حمید را در یک شعر آورند و این در اشعار
 ایشان بسیار است **ایطاء** اعاده کردن قافیه است و این
 بدو گونه است جلی و خفی چنانکه جلی نیکو تر و زیاده تر و قوی تر
 و مستقر و ازین قبیلست نون مصدر چون گفتن و شنیدن و
 حروف جمع چون الف و نون در یاران و دوستان و القوا
 در صفات و کلمات و الف و کدر در لها و عنجها و الف و نون

الاقوال مختلفه که در اشعار عجمی
 و عجمی و عربی

السنن و ایطاء و عیوب قافیه
 و اختلاف ردفت چنانکه زمان و زمین را در یک قافیه جمع کنند و شعرا عرب اختلاف ردف را در او و یا جانمی دارند چنانکه محمود و حمید را در یک شعر آورند و این در اشعار ایشان بسیار است

صفت چون چندان و خندان و گریان و گردان و بای فکری
 خون دستی ز مردی و دال استقبال چون دهند و ببرد و چون
 نون تخصیص چون زرین و چین و بال جمله بر چه در آخر ابیات
 صریحا یک معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد و خواه مشتق
 از قبیل ابطا جلیست نشاید که بنا قافیه بر آن نهند و اگر
 ضمیمه افتد در قصیده پیش از دو یا سه بتوان آورد بقدر
 آنکه تکرار قافیه جایز داشته اند و این نوع قافیه را سائیکان
 گویند و **ایضا** **خنی** چون آب و کلاب و این را جانور داشته اند
 چنانکه گفته اند **شعر** ای که رخسار تو برده ز روی کلاب
 صحبت کل را رها کرده بیویت کلاب **خاتمه** قافیه بر دو قسم است
 معمول و غیر معمول معمول آنست که بواسطه تفریق شایسته آن
 گردد و آن تصرف گاه ترکیب در لفظ باشد چنانکه لفظ است
 مثلا بواسطه ترکیب با لفظ پیدا و افتلا آن صلاحیت آن
 پیدا کنی که با حست و راست در یک قافیه جمع شود چنانکه
شعر در آینه روی تو گویم راست **انوار تجلی الهی** پیوست
 و گاه تخیل یک لفظ چنانکه کمالا بمعین لفظ کار در آور
 قصیده که مطلعش **شعر** بر تافتست و بخت مرا روزگار

که سید ابراهیم خردی در این کتاب
 غیر معمول آنست که بنا
 دو و تصویری کنند شایسته
 آن باشد که قافیه واقع شود
 در این کتاب

دست را نام نمی رسد بسزای فیه یار دست قافیه ساخت
 برو جوی که حرف دال را از جانب و دیف اعتبار کرده
 است چنانکه میگوید **شعر** خم ستر دلت را قربان همی کن
 زان روی سفید زانخ امیخته کاو دست تمت (الرسالة)

الجامی سلم الرحمة فی کل عامی
 فی یوم الاربعاء السادس فی شهر
 رجب المرجب سنه ۱۰۸۰ کتبه
 اضعف خلق الله
 الغنی ابن سید علی
 حکیم الحنفی
 الارکونی

در میان
کتابخانه

غیر
داده
آنها

عوضه ملاذ الحام

۱۲۰

عوضه ملاذ الحام

عوضه ملاذ الحام

علاء الدين محمد بن الاسكندر بن الحارث

3
1949

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ثنا دانا، هر پوشیده و پوشیده از هر دانا بتبارک و تعالی که
قدرت شاملش بر حسب حکمت کامل ابتدا خلق امشیا فرمود و سخن
را افعی ثابت کال بر حبیب واجب الزحیب والاجلال صلی الله علیه
و آله وسلم خبری و خیر آل ختم نمود نموده می شود که چون پر تو مهرم ادا از
آفاق حسن اتفاق بنافت و از لطافت تقدیر نفیر حقیر استعداد یافت
بدولت بانی عزت تلمانی در عالی حضرت که تغییرش چشم فلک در هیچ دوری ندیده
و کوش جهان در هیچ زمان از هیچ زبان نشنیده حالتی چند غریب روی نمود
و در عین چنان جمعیتی میان ارکان خطا بدن متقابل و مناظره بود جان که در
جدائی بلب رسیدی رتبه اش بعد از اتصال در حسن حال بلب نمی رسید که توفیر
بسعادت تقبیل انامل در پاشا بکل او را دست داد و لب با چنان کرامت در کار
دندان حسرت بود که در ادعا و ثنا زبان کام روا میداد دل را با حصول مراد از
رشک جلوی سوخت که دیده شمع روشنایی از انوار جمال می افروخت و دیده
را تاب غیرت چشم بهجت و فریاد و خست که کوشش از استماع کلام نروا هر
جواهر می انداخت و ایتمه که در غیبت تمتع از انس با خیال داشت آنچه بخت
پیدار می دید خواب می انگاشت **ع** کایچه می بینم به پیدار نیست بار بیا بخواب
و عقل پرست بر لوح تصور نقش سلو نمی نگاشت چون نوبت برشتا کسرت

در چه
۱۱۴۴

غیر
آن

شریف

البر

حسید از بحر زایت لا احصی برافروشت **ع** عقل دانا لیکن اینی ابر ترست
کین کاک از حد دانش برترست **ع** تا شد از کن موج زن دریا وجود
کوهری ز میان نیامد در وجود **ع** این چنین خورشیدی از ادب سر بر
بر نیامد تا فلک دارد **ع** ابر ذی بر سر نیست در دانش مصون
منی از اسرار مالا تعلمون **ع** فکر است از ادراک آن برتر است
و آنچه بر دانا و نادان ظاهر است **ع** جهان نیست ملک در ظل ظلیلش
از هر چه نه از قبیل جمیل محروس و معصون و تری الحاکم من الامال **ع** بر التوال
مواخر لتبتغوا من فضل و لعلم تشکرون سپهر اقتداری که تابش آفتاب
رای رفت نش در کان نصف و امتنان جوهر شامال امتثال ان الله
یا مبالعدو الاصلان پروانه و نسیم رحمت شمیم طبع کرم بر شاخصار کنتار
و کردار کرامت آثار غنچه اسرار انک لعلی خلق عظیم شکفته است
منتبش بظرافه از و شده ناملکه و آینه الحکمة و فصل الخطاب معلم
و آستان مقدرش از مصدوقه اولم پروانا جعلنا حرثنا آتنا مکتوم
و محترم چین جبین کین هنگام انتقام مفتیان بطش ربک لشدید و قسیم
ترحم و تکریم گاه لطف عام مذکور و هو الغفور الودود ذو العرش المجید
ایست و جلالتش رو بار و صف الحال ملوک رفیع مقدار او لک نیاید و آن
من مکان بعید و بالن مجلس فضل و انفضال و قوت بهجت و استبشار

نوازش کبار و صفار از فیض رحمت نخب اقرب الیه من جبل الورد از خوش
 جوش در بای کف منضالش بعد از افاده زلال سلسال نوال در گوشانی
 و آمال صدای فغوی بهم بایش زن فیما ولدیا مزید و چون قیلم با و او صابر
 بر کمال آن عویم المثال در امثال این مجال متعذر است و محال
 خاطر دانا نکند این موسس **بجواب پمانه محمود کسر**
 ازین جهت قلم فرخته قدم کدر انشاء نشر شمه از ان شمائل بدریای کف
 فیاض افتاده و به تجدیدش طهارت دست داده بکلم **بجواب**
 کرده ام یاد گفت بگذر تا نامت چون به بحر مکرمت شستم و مان خوش
 پیش از انکه آتشی یابد از پاک دانی بذر کرام عالی که آرایش لایزال او را ق
 ایام و بیانی خواهد بود و بی شتابه المختص بنیضان ذوارف العوارض و لطائف
 المعارف من عند الله تعالی علی التوالی و التواتر غیث الحق و الدین و الدین
 ابو الفتح سلطان محمد بهادر **تا** اید باد این مایون نام
 افتخار منابر اسلام و زعمیر نام باد جاویدان
 سکه نقدین و دادران وین دعا بهر خلق روح امیر
 گوید و سایر ملک آمیز و چون خیر میر که از فیض الهامات
 عالم السوء و الخیات دانش پذیرست با وجود صرف اوقات قدس
 ساعات به تفسیر ریاض سلطنت و تدبیر مصالح مملکت و ملت کامی
 ملکر

در
 ۱۱۴
 غی
 در
 آن

ملک

به ملاحظه جزئیات می برد از ویر توالفات مایون بر حل معیبات می اندازد
 مناسب نمود چندی از آنرا جمع آوردن و مصدر ساختن بذر صابط چند
 و قوف بران مفید باشد در ان باب **تفصیل** معنی که عبارتست از کلام
 موزون که دلالت کند بر اسمی از اسامی به فنون دلالات لفظی و صنوف
 اشارات حرفه قسمی خاص است از اقسام شعر پس ناظم او را از تفرقه چند
 مخصوص کز بر باشد و آن تفرقات به حکم استوار بر سه گونه است بعضی از
 برای حاصل کردن حروف بود که بمشابه ماده است اسم را و بعضی از برای
 جمع کردن آن ترتیبی معینند از اندکی تا صوت اسم مطلق کرد و بعضی را فایده
 آسانی و تمامی علی دیگر می باشد خواه که راجع به تحصیل ماده کرده و خواه به تکلیف
 صوت و نماید از آن توان کرد قسم اول باعمال تحصیلی موسوم گشته و ثانی باعمال
 تکلیفی و ثالث باعمال تسهیلی و در طی سه فصل به تفصیلی موزع احوالی باز نمود
 خواهد شد بعون الله تعالی و حسن تیسره **فصل اول** در بیان احوال
 تحصیلی و آن هفت صابط کلیست صابط اول ذکر حرفی یا پیشتر و اراده
 مان مذکور بقصد معانی چنانکه در اسم مایون سلطان محمد بهادر خان
 سخنانرا اطلبید ماده ۲ مه که دهد نظم و شود زو آگ
 و هر آینه مقصود باید که ممتاز کرد و از دیگر مذکور است بوجهی از وجهه لاجرم
 این عمل به تنصیف و تخصیص اقسام یافته صابط دوم مبنی است بر

و در این اسم را چون زبیر
 و در این اسم را چون زبیر
 و در این اسم را چون زبیر

اسماء حروف که حرف اول از هر یک مستی اوی باشد و نه را که یک حرف دیگر بود
 یاد و چنانکه گویند و طریقی در کون کی از ان اسماست در نظم و اراده مستی
 یا عکس آن چنانکه در اسم عالی سلطان محمد از سلامت و اطلاق شد آفرید و نیم
 محراب از جور اند از طرف دست رقیب و چنانکه مهر و در وجود از لطف می جوید
 غیر مدح تو نکوشند بر تریب سخن و باین عمل تا نگارم حرفی با اسم حرف
 حصول نماید و تغییر از ان به تسمیه رفته صابطه ستوم آنست که نشان دهند
 بحر یا بیشتر که حصولش در موضوعی معین استهار یافته باشد چنانکه در اسم همان
 ای تیغ تو قهرمان معموره فتح رج تو بود در وقت با کوره فتنه
 محتوم سی و ستوم از الرکعت با فاکه خاتمه سوره فتنه
 و متداول ازین ارقام علی اشارت بارقام تعویذ است چنانکه در اسم عالی محمد
 آمد طرف سم سمندت بر حل روی طبع آورد بآن یافت عمل
 خوشید را از وقت رخ از رشک روان در بیت شرف عطار و شصت و یک
 و به تلخ اتسام یافته صابطه چهارم ذکر لفظیست و اراده لفظی دیگر که
 هر دو موضوع باشند باز از یک معنی چنانکه در اسم عالی سلطان محمد
 تاج سلطانی و لطف نهایت بر آن زبید از ریب دمان باشد پس چنان
 و مترادف و اشتراک زبان زده اصطلاح گشته چه اشتراک را درین باب دخی
 عظیم است چنانکه از نامک در امثال آیه بوضوح پیوندد و انشاء الله تعالی

در سوره
 ۱۱۴

غیر
 دو
 از

صابطه

صابطه پنجم آنکه از لفظی اراده لفظی کنند و واسطه اشغال ذهن از ان باین
 موضوع لبر و بود و کنایت معبر شد مثلا لفظ سلطان اراده رفته از خانه
 مذکور بعد از ماه درین مثال همانون فاکر سلطان محمد چون طرف سر شاه ماه را شد
 از خانه کشد سر چکنه شیدا شد رویش که زواج حسن نماید هم
 آورده پسوی در کش چون باشد و این عمل بوجه مختلف و طرق متعدد
 تمشی باید و تریش در حل و منتخب چنان وقوع یافته که صنوبر تزداد باشد
 و بالا در تحت جنبی قریب مندرج هر صبط را و چون از حیثیت جامعیت
 قصوری داشت در تضاعیف تعدد انشامش باید بعضی صور که آن
 تعریف صادق نیست بران و تخصیص صورتها چند کلی باسی خاص ایمانی رفته
 بر عموم معرف صابطه ششم و هفتم تصحیف و تشبیه است و هر دو بمناسبت
 بر صورت خطی حروف که یک بعضی از ان صور موافق یکدیگر افتاده اند چنانکه
 چون با آن وجهات در تشارک ثلاثی و دالین تا عینین در تشارک ثنائی
 یا در طی تراکیب و پس چون ف و ق و چنانکه ن و جی با یکدیگر و با با آن
 ثلاث و همچنین بعضی حروف را بحسب آن صورت نوع مشابهتی با امور
 موجوده در خارج است چون آ را با سر و قد انسان مثلا و ن را
 با ملال و ابروی انسان و منشا صابطه تصحیف آن توافق است و
 از ان صابطه تشبیه این تشابه چنانکه در اسم عالی سلطان محمد

در شان شاه لطف خدا را که از نیست زان اسم ان که نیست و نامی جدا از شکر
فصل دوم در بیان اعمال تکلیفی و آن سبب صابط کلیت از برای
اصلاح و تمام صورت اسم و شرح حسن الیک حروف اسم اگر با تمام نه در یک محل
از نظم اندراج یا بند یعنی در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معانی
بعد از حصول ملاحظه ضم آن با یکدیگر ضروری بود تا اسم مکرر که در چنانکه
در اسم عالی سلطان محمد **فصل** با وجود هر دو آن طره نادره مرشد
زان دل جزوان دامن در حدیثی چون **فصل** و آن ملاحظه ترکیب و تالیف معبر
شده و اگر آنچه بخیر حصول در آید از اجزاء اسم مخالف او بود در ترتیب
توضیح باید نمود بنده که آن چنانکه در اسم عالی سلطان محمد **فصل**
ختم طلسم و آن به ترتیبی خاص **فصل** بر گنج ستوده نام شاه از افعال
و هر تصرف که با صلاح ترتیب راجع کرد و بطلب تعبیر می رود درین صفت
و اگر باز آیدی حصول باید دفع اغیار ناچار باید که چنانکه در اسم عالی سلطان محمد
شیء مکرر سیل غلطان ده هزار **فصل** رفت ز اشکم و ز لبم ز شکر یار
و انداختن اغیار از درجه اعتبار با سقاط و تحلیلص موسوم گشته **فصل**
شوم در بیان اعمال تهییلی که نفع آن مقصود نیست یکی از جانبین
ماده و صورت و از آن سبب که تصرف در سبک انضباط انحراف یافته یکی
اشان گردنست به بعضی حروف از کلام حاصل شده بر وجه از وجوه تا محمل

این اسم را در بعضی کتب
تغییر یافته است

در
د
از

تقریب دیگر کرد و تغییر از آن به اشتقاق رفته چنانکه در اسم عالی سلطان محمد
بکشد از بد و سلطنت پای جلال **فصل** و ز گوشه طاق فلک افتاد بهلال
محروم ز روم ماندی و دل شده خون **فصل** از رشک میگذرار بدیدی این حال
صابطه دیگر اراده انفصال بعضی حروف لفظیست از بعضی و اشتغال
هر یک و این وقتی درست آید که از آن لفظ قبل از عمل حروف همان لفظ
خواهند به طریق تخصیص و تخصیص تا از اعتبار انفصال اشتغال
بحال دلالت ایشان راه نیابد اما بعد از آن شاید که از هر مستقل یا از بعض
اگر دلتی بود آنرا اعتبار نمایند و این طریق و این طرز از تصرف به تحلیل
استقام یافته چنانکه در اسم مبارک محمد **فصل** از سپاس اول سخن گویم که از لغت ترتیب
عاشقانه باشد عطا و محبت نه تحسین **فصل** صابطه دیگر آنست که بعضی حروف
حاصل شود که استعاط باید نمود استبدال باید بجزی مطلوب الحصول و کون
و فساد از مؤدای یک عبارت مستفاد گردد به طریق تصحیف و این گونه
تصرف به تبدیل موسوم گشته چنانکه در اسم عالی سلطان محمد **فصل**
در سلطان نگدارد که دانش آراید **فصل** غیر مدح توبه نظمی حسن از زنده شود
فصل عدد را در مقاصد معانی و خلایق عظیم است و در مجموع اعمال
سیزده گانه که در قسم تحسینی و تکلیفی و تهییلی که از اشی اجمالی پذیرفت و سطر
نوعان هست با و درج کردن عدد که از قبیل معانیست در نظم چهار صابطه

کلی دارد که با سلوب اسمی که ذکر اسم است و سلوب حرفی که اشیاء بر حسب
 یازده و سلوب انحصاری که ذکر معدود است مخفی در عددی معین انحصاری
 است شمار یافته زبان زده اصطلاح گشته و از عدد اندر آید یافته شاید که صورت
 اسمی یا حرفی او مراد باشد و از اعمال غصیلی بود و شاید که نفس عدد و علامت
 صورت و سیلا علی کیلی و یا تسبیلی گردد و این معانی در مطلق و امثلاً
 که وجه قصد اصلی درین سخن جمع آنهاست و لهذا ذکر قواعد در غایت اجمال
 و اجمال اتفاق داد بنظر تامل در آید ان شاء الله سبحانه و از برای توقف بر تمام
 معنیات در جود و ذرات از حیث معانی از تذکر بعضی امور ناگزیر است
 و منزه التوفیق **تشیب** اجزاء معی که حروف و کلمات بیت باشد
 چون ترتیب غایتش بر ملاحظه میرود بی حال متصور است و را چه شاید که
 ضروری ذکر بود که اسم نه آن تمام سر انجام نکرد و با اصول اقسام یافته و چه اگر
 حصول ماده اسم موقوف باشد بران از اصول مقوم بود و اگر صورت از آن
 استکمال پیدا از اصول متمم باشد و شاید که اسم نه آن مستفاد شود از دیگر اجزاء
 و این قسم بلواحق موسوم گشته و از سه وجه خالی نباشد نسبت با حیثیت معانی
 یا بودن و نابودنش بر احوال مساوات بود و تعبیر از آن بلواحق ساله رفته
 یا وجودش اولی باشد یا عدمش و اول بلواحق محتمل معبر شده و ثانی اگر نادر
 خلال اصول افتد بموسمه اختصاص پذیرفته و اگر در اشیاء آن بود به مشوشه

سالمه

درین

و این پنج قسم که اصول است و لواحق محتمل و ساله و موسمه و مشوشه نیست
 افتاده باقسام خمس شریک که واجب است و مندوب و مباح و مکروه و
 حرام و در این سبیل المقاصد و المرام **تشیب** بود از تقصیر این مواضع
 پوشیده نماند که اشتغال معی بر لواحق مشوشه که بمشابه حرام است از غیوب
 محسوب افتد و حیانت کلام از و از لواحق موسمه که یازده مکروه افتاده
 مودت ستایش بود و انصاف معنی به شیع و تهذیب و از لواحق محتمل که
 مندوب یا مذمت مستحق استوده تر کرده و اصول که بمشابه واجب است و معنی
 نه آن متصور نتواند بود که اگر ایهیت یا معراجی که اسم از و نه ملاحظه دیگر
 معراج مستفاد گردد و مخفی باشد در دو غایت شیع کلام از حیثیت معانی
 همین تواند بود که با اصول ضروری ذکر زانندی نباشد و این مرتبه به طبایف
 اقسام یافته و شاید که اصول از حدود ده و از ده حرف تجاوز نماید و هر چه
 بکلمه کلام مافوق دل از محاسن محسوب افتد و چنان معنی به مرکزی موسوم گشته
 و اتصال اصول که اصلاً بغیر انفرام بنیاید به تنسيق معبر شده و امثلاً این ضعیف
 از معنی بالکلیه بشیء باشد آن در سه باب ایراد خواهد افتاد بر ترتیب انشاء
 نسبت با و ائله اسما و سایر اصناف در باب چهارم بهمان ترتیب و آنچه از برای
 غایت قصد معانی یا اشتغال بر نکته علمی یا افاده زیاده از یک اسم شت افتد
 از بی جامع اندر آید و چنانچه در ذکر الفاظ استکمال پذیرد ان شاء الله سبحانه

اول در ذکر طباق که با اصول و مبادی
 که یک دو لفظ مستقل چون معانی البرص و صفت مثلا از قبیل سکه و مجسمه
 مشتمل بر دو فصل **فصل اول در مثنیات** کذبت
 آن که خود را جز جان بریدم **ابوالقوارس** دینه بر لب زده خالش دیدم
 بنفست بر آن ابرو پسته خال و زبانی در آمده او سرشته بماند
 باشد از زین شعور و اشکباری کار **اسد الله** اسدل دل کاشته گشت از حسرت صابر
 نمود جلال و صبرم از دل بر بود **اسمعیل** بر بست نقاب و خونم از دیده کشود
 هر دانه که داشت دیده لزا شکمخت **اسمعیل** از طرف دامن چو در دندان نمود
 تا دل راست بر ز مهر لبش **افراسیاب** صاف کوثر چکد ز گوش چشم
 ز زلفش گشتم بر کفم زدم **بابا محمود** مکر باز یار سیر و پای دل
 تا صیون خود و دیان نمود و دیار **بابا محمود** بر سر دوستی نهادم منز را

ناله الیوم
 الیوم
 الیوم

تاج الدین
 تا طلب کار روی جاناست **تاج الدین** این دل آشفته و پریشانست
 اشک من بی سرو نبای بدون چشم **تاج الدین** قشقه از گوشه ابروی تو چون سر بردا
 دل مجروح که با صور بخوید پیوند **تاج الدین** دارد الفت بتو و رفتنم می شوم
 شرف در جام پند روی سانی **تاج الدین** کند دارد در و یک قطره باقی
 حرم چشم مرا سر دت ارباب آید **تاج الدین** کند شارهران کوهری که دار چشم
 ریزان ز هوای خط او اشک **حسن** جان جالبنا رسزه کرده
 روی نیکو چو پند از سر سرود **حسن** دیده را آن بجای خورشیدست
 خوبند کرده گوشه باز دو چشم **حسن** سر در طرف جو یار اوسا
 صبر دل اگر چه بود ناله **حسن** در دور لب نماند از آن هیچ

بر زلف از طرف روی بام و دست ^{زین الدین} دالی آشفته نکه کن که بنویز چون است
 بر دست هزار بسی اگر جام بود ^{سعد الملک} حاشا که بخزد دست مرا کام بود
 عالم زان شد کشیده در سنگ وجود ^{سعد الملک} تا آینه روی دلا را م بود
 از غایت مهرت که در عهد تو دل ^{سعد الملک} پیوسته که از دود و چندان بر جا
 لب ساقی و لطف نه جدا ^{سلطان} کر بود که میباش می بیان
 میل دل من که هست در شان کسی ^{سلیمان} افشان ز چهره شرف قطره بسی
 خط هر زد و از هر طرغ آه بر آید ^{شاه طاهر} در شرف حش اگر بسط کنم بگذرد از حد
 اشک نه آغاز و انجام شرف ^{شرف} بر سر راست ز در یاد گذشت
 خود کشید تن از حد که از د ^{شرف} آن ماه چو با شرف بسازد

سلیمان

عمر با چون از جوانی در گذشت ^{شیخی} آفرش را بهر باد از فلاح
 اول شب رخ نمود آن یار و خاست ^{شیخی} و ز هوای ماه رویش ماه گشت
 سینه مهر ندارد به من و ز شوی ^{شیخی} آنچه از شرم و وفا بود در و جلا گذشت
 شکرش چون دل یاران جوید ^{شیخ محمد} کودمانی که ز شکرش گوید
 طره نا طریقی بین که تمام ^{طاهر} طلعت آفتاب می پوشد
 خواب از چشم ز کس نشان تو برد ^{عبید} و آرام دلم زلف پریشان تو برد
 پدل شد و از پای در افتاد خود ^{عبید} تا پادشاهان خندان تو برد
 مرا در عهدش که فرمایدش ^{علیه} ز شادی آنچه باید متصل است
 عقل خود دل داده بود و کرده پای ^{علی صدیق} چشم با آن گوشه آتش و بیادش
 ای صفت قدر تو عالم ترا ^{علی} در صفت قدر تو دم گشاید

الاستی بنیاد

راست کوم در غمان بحر او دیده روشن شد جواشک آید فرد
 از بر زلف چو عکس رخش بدید شرف اهل کسست ز دل بود که دین نکند دارد
 جز رخ خوب تو چون نیست شرف را دل سوی او که نکلن گوشه چشمی شاید
 بر نکلن لعل ز مهری ز مشک لاله را دل داد باز از روی لطف
 قبا بر سیم اندامت چو ساید نه این را دل بجایماند نه آنرا
 من فاخته را خلاص میدم خوش از گوشه چشم چون بدیدم رویش
 شب زلف ترا بر افشانم جانهاش فدای که در خور افشانم
 از ظرف مهت نسیم بر غنیزد از سیم گذشت و غنیزد افشانم
 بین گفت و دران کردی شنیدم جز آنرا دل در سیم ندیدم

انقص نکلن
 انکشتی آم

سر
 ای
 غ
 آن

بحر

سر مراد شرف بر کنار جهان بود شبی که قدرش از اول صبح ز چشمه زد
 دلاک پیر که عشو با در سر داشت بر خاست به پاقتند سر چاکر داشت
 چون استر آش لب لب بستگ نهاد دستش ز کام بجای سر مو برداشت
 پوشید آن ماه روی زیبا و اجباب شدند تا سرو پا
 تمامه تراشک موم تر شد مهر تو اینس دل بچااصل شد
 تا موی تو سر نهاد بر طرف سخن خورشید کناره جست و کل پیدل شد
 ای قاهر از اعلا شای تو بمان روشن رخ تو دیده عالمیان
 خورشید سر اندازد و کل دل باز در هر گاه که عشقت آورد سر بمان
 می بارم و قطره نمی بیند یار اشکم که فکند عکس بر دهن ماه
 چشم از عیوب خلق فرو دوز یاره تا بر رخ قبول تواند نظاره

العین چشمه
 خورشیدم

یعقوب

یوسف

نمود بار و جانب ز روی چون شمشیر
سعاد و طهر آن تاج داد و این کمر
یاره و ساعد او بر رخ اربعین صفا
و هم گنج در میان نشان ملک و آن همه
یار محمود در رخ میانه روز
و افتاب از فلک کنار گرفت
قصیده از معراج
ای روز شب از لریه ما دختند
آرام دلی و خانه دل کسند
آسمان نایبان که دارد مرا
هر زمان از نو پیاز اورد مرا
ساقی جو حال دوست شد روز افروز
آورد دل و ریخت کلی از اول روز
ابوالبتا
مهری که زبوت و فار چخته اند
باقالب او بهم بر آمیخته اند
بالتو بوضعی به ازین یار دل
کس نکشید دست که حزمی کشم
نرم کان خدا یا که در آتش بسند
چو زبندای انشا تو بر آب غش بند
در دیده عاشقان ناید هر شب
از عکس تو ماه چون زهر سوست
ابوسهل
یکی که بوسه تن کند از ان لعل
بسی ز دیده بیار و سرشک پاکت
عشق خوبان نیست کاری کان نایبانی
مست بوی او پریشانست تافانی شود
قصیده از معراج

دشمن به بزم جانان باناز و نوش
اصحاب دور از ان در مدح و شوش
تن خسته و جان خراب و دل غمزه است
خارای دلت این همه بر هم زده است
هر که بخود برسان پروانه
تماخت در پیش یار بر درخت
ای دل از پاره خارا کرده
شرف این نکته معاکر ده
احسان نه پیمان او که عکس رقا فکند
سبزه را همچون شرف در دام الطاف
ملال داشتم از بایس خود و لی ملک
نوبه داد که بایس امید و آریها
ز خاک کز او رفت کرد
چو ضوایم افسری آشفته کرد
چون شاه سوار حسرت در آید
میدان یلان بهم هر اید
قصیده از معراج

برفته

احمد

اصتیار الدین

اصتیار

افعی

اسحاق

الباس

ابیر یوسف ضوا

امین الدین

اولیس

در کاس روی ساقی بنیم و گزینیم ^{در بزمی پرستان زمین کونی نشینیم}
 خوبان جهان را که وصف چو کنیم ^{ای از همه بی نام تو پیش از همه گفتیم}
 ای که تو بزم و کام دل و آفت خوشی ^{خیز از پای نام چو بوی از ناز پیوست}
 نظر افکن ز هوش کرده بهر ^{بر جهان و ز هر جهان بگذر}
 جانش از مهرت زنده بمان ^{بدن ما که دل را کردیم}
 بدل ز سرشوق کند بر سرش ^{صد ناله واد خود کند هیچ نکاش}
 عازم پیداد اگر داندش ^{دل بگردان تا بگرداندش}
 ماه من را بجای ما دارد ^{دیگر که دیگر که ندارم من}
 که بجای تو توان یافت بدین گونه صنم ^{جای من باشد اگر جاد و بیخانه کنم}
 نام تو بلوح جان نکارم ^{یا نقش کنم بکوشه چشم}

سر

در

در

مژگان دید دوش و جبران شد ^{مشرقی نه خود و پریشان شد}
 هنگام طواف کعبه کوی تو دل ^{از روی تو داشت شرم و سرخشت}
 جو نقش او که دیده در آن دیده داشت ^{سری نمان فریفته صورت تابان}
 تا که بهار زند ما هست چو لاله خوش ^{چون بروم من از چمن لاله زبانی کورا}
 به روی را که لطف دوست توست ^{در چمن سر و لاله یاد دست}
 طرف چشم نکش ^{دلخواه}
 چون دید شرف گرفته ساقی ما ^{از جام تهنیت در آمد شیدا}
 آن سیم بدن که دارد از آهن دل ^{وز دست غمش دیده پیراهن دل}
 خواهی که ز نام او نشانی باشد ^{جان بر سر دست زود بر کن دل}
 سر در غصه دنیا شرف است ^{چنین کودا من از افشاند دست}
 خود ز پاست شرف لیکن یار ^{چون بدست است دل از روی باز}

در چشم پر گدازد سکن خیال ^{حاجی} اگر جنبد از کنش افتد بر کوه
 شمشیر زهر بار تو با جی نهاده است ^{حسن} بر سروران عالم و این نام بس ترا
 کنار حوض و لب سبز است در دلی ^{حسن} شرف بخرمی و مطرب بخت پیچ مجو
 با تیغش اگر قصد کشتن یابد ^{حسن} از لطف نزار جان پیک تن یابد
 جوینده بجان بکش که نکو باش ^{حسن} که تشدد کند ز جستن یابد
 جان تو خيال بهر آن گراید ^{حسن} که تشدد غم دل می گاهد
 مایس خراب لیکن که در خور تو بخیم ^{حسن} حسن نکارت مادر میان تلخیم
 از لب غم قطره بر سر می ^{حسن} می چکد و ز غدا رسانی خورک
 حوام گشت بر صاحب درد گفتن راز ^{حسن} حوام راز نه دانم بگویم این را باز
 تا شرف سرو قدت در بر گرفت ^{حسن} ماند حیران و آتش دل در گرفت
 خوش ماه کنتم و آشفته شد ^{حسن} لبش لعل خواندیم و در خفته شد

در چشم پر گدازد سکن خیال
 شمشیر زهر بار تو با جی نهاده است
 کنار حوض و لب سبز است در دلی
 با تیغش اگر قصد کشتن یابد
 جوینده بجان بکش که نکو باش
 جان تو خيال بهر آن گراید
 مایس خراب لیکن که در خور تو بخیم
 از لب غم قطره بر سر می
 حوام گشت بر صاحب درد گفتن راز
 تا شرف سرو قدت در بر گرفت
 خوش ماه کنتم و آشفته شد

این غم خیزم
 منیر ز دور و یکد از جان

گوشه شکر تو در دندان ^{حسن} شرف از دور خرم و خندان
 ز چشم و زلف تو نشکفت اگر کدام ^{حسن} ز خیل تنه چو آشفته شد که از دنا
 رویت ز خال مست بنام نکو گواه ^{حسن} مایس از روشنی که است از هنر راه
 چشم تو چار و ما مانند زلف ^{حسن} در پریشانی چو پشم آن مرض
 با عالمها ز هو سها که بنی آدم راست ^{حسن} سر سودای تو داریم و نامست
 دانی که چرا خاک رست جمع آرم ^{حسن} زیرا که بدان چشم انبارم
 چو نازد زمین زیر پایت بلشت ^{حسن} در آفتاب است چو خود گشته
 عقود زلف مسلسل کاسیر اوست ^{حسن} بناد اگر بشاری عدد ز صبر برد
 شرف ز بیم بران کام دل مجون ناز ^{حسن} بزرگشوده شود آنچه بست بکنده
 که آره نهی بر سر این بنده ناز ^{حسن} صفا که ز مهر تو نبرد سر موی
 در شکسته کبر بود چشم و دارد زلف ^{حسن} همل که جانب او را زود گذارد زلف

در چشم پر گدازد سکن خیال
 شمشیر زهر بار تو با جی نهاده است
 کنار حوض و لب سبز است در دلی
 با تیغش اگر قصد کشتن یابد
 جوینده بجان بکش که نکو باش
 جان تو خيال بهر آن گراید
 مایس خراب لیکن که در خور تو بخیم
 از لب غم قطره بر سر می
 حوام گشت بر صاحب درد گفتن راز
 تا شرف سرو قدت در بر گرفت
 خوش ماه کنتم و آشفته شد

در چشم پر گدازد سکن خیال
 شمشیر زهر بار تو با جی نهاده است
 کنار حوض و لب سبز است در دلی
 با تیغش اگر قصد کشتن یابد
 جوینده بجان بکش که نکو باش
 جان تو خيال بهر آن گراید
 مایس خراب لیکن که در خور تو بخیم
 از لب غم قطره بر سر می
 حوام گشت بر صاحب درد گفتن راز
 تا شرف سرو قدت در بر گرفت
 خوش ماه کنتم و آشفته شد

دی شب که برآمد باد لک عذاری از هر یاد کردم زان منتهی ارباری

در طریق و معاد الف ^{شرف} یک شکر زان که اندامک شام

به کلی روز غیرت دست یافت ^{شرف} شرف تا صورتش در خوشی یافت

تا ز جهان دامنیت فشانده ^{شرف} در شرف از غیر غبار سر نهانده

شکر فروش تالاب عطار با بدید ^{شرف} برداشت دل ز شکر داز حیف یک

ماه عزت از زلف ساخت نقاب ^{شهاب} دیده در شب ندید چهره خواب

مرغ دل عالمی اگر یغ کرد ^{شهاب} شهاب ز غمش ز در بر یغ کرد

صنمی سیم ز ناز اچو بدست آوردی ^{شیخ بهلول} گوشه بر سر آنا طلب و گو بردی

باماه خود چو گفتم شوقی بهل آشت ^{شیخ} طبیعت نازک او را پیش نمیتوان

شبی دلسوز رفت از خیمه آن ^{صادق} شده ز اشک شرف دریا مده

آن

شیر

غیر

شرف که چو غنما شوی گوشه گیر ^{صدور} نهی پای اخلاص بر قاف قرب

مست در حلقه ارباب شرف ^{صدور} حاصل کون که از حلقه صفر

آهوی چشم تو هر سو پوید ^{صدور} صید دل سوخته را می جوید

در صبر مگرد و تو شود دل ^{صدور} تا بار غمت بر دیر متر

دی در میان قصه انتهای دل ^{صدور} شکستیم نام دیر و هستیم از ان فخل

تا در صفت روی تو می گفتم ^{طالب} مقصود کمر بود و شب می گفتم

نازک طبعی و تند خویش از حد ^{طالب} نامت به صفت از انجمن نهتم

مز بگوی تو چو اندیشه زاعدان بود ^{طالب} از سر صدق بفرق آیم اگر بایند

بود حسن تو راحت جانها ^{عادل} از سطره تو گشت بلا

عشق دلدار کور نیست شوقی دلگذا ^{عادل} کی بود شایسته وصلش با منی کوبان

ز نیر شبهای فراق آن طلعت غمت ^{عباس} تا نقش می بندم شود طالع زهره

شیر

دلوا

از

امن دارم از کل رخ را و ^{کرمان} گرامان دورست از آن آزاد ^د

دلی این حسن کامل را به بهتر وضع ^{کمال الدین حسین} دریا ^ک که او را بر تو نور محبت در درون تابد

آستین بر عالم افشان که سر و پای ندارد ^ک هر که نام نیک خواهد این سخن برد انگار ^{لغمان}

حور زشته خونا بر رخ میز پریشان ^ع از خلق رو نهان که در دامن زان زمان ^ع

خلق محنت تو مرا داشت بر آن ^ع که جان و دلشوم چو شرف خاک آستان ^ع

قوت عاشق غصه و خون دلست ^ع لقمه آن جوید که زانها غافل است ^ع

از خلق دو بپوش که ما از سر نیاز ^ع خوانیم روز و شب بر آیت و ان یکا ^ع

بارم آشفته اشک و اشکم است ^ع خون دل گرفته است دست ^ع

مرادات تو ای ماه منور ^ع با حسن صورت با دامنیر ^ع

دل چو و الشمس را پیمان می کرد ^ع روی آن ماه در مثال آورد ^ع

نور

شرف

تا فاه بشکسوده کافور اندود ^ع در شیوه ریز این بد بیضا کنود ^ع

چون بند قلم عقل دهن بسته ماند ^ع از مشکل کلام چو شرف لب یکشود ^ع

چون دم پرواز در وصف زخت ^ع معنی نیکم نماید روم از آغاز فکر ^ع

شرف از مهر نیکوان عیبت ^ع در حرا صد گذشته است این ^ع

کریم دل در حدیث آرم حرا صد بگذرد ^ع آه دو آسایم از سفت بر بگذرد ^ع

هر کسی لوح بوسی کرده بعد نقش ^ع ضروری صنم و دامن چو پهلوی یار ^ع

در آفتاب جو کرد جوان تر انداز ^ع چو چشم خوشن از نام خویش گزید ^ع

دل پی دوست رفته تا دیده ^ع ره چو نم بود باز که دیده ^ع

دیوان دلم که گشت هر جا ^ع در موی تو سر نهد ز سودا ^ع

در دانت بیخ نتواند که گوید چکنس ^ع بوسه در می باید از ناپوست چکنس ^ع

در عهد تو با بود مرا چشم بس ^{بهر علی} خاک به مهر و نه چشم دیگر

مولا ارشد ز صحن دیده جایش ^{میر حاج} جرم دل کنم کو جا بلرزان
چون پر تو قندیل نشد گام نام ^{میر حسن} در عکس لب جام بخونش رجا

بس که خوی کرد گل ز شرم خست ^{میر حسین} سحری در میان نه واگشت

تا جعد تو بکلیه بر مه انور زد ^{میر قاسم} سودای تو از جرم دل سر بر زد
تا در دهن عام نیفتد نامت ^{باج} گفتی رمزی که هر چه خواهی از زد

تا شرف در دست میگیرد قلم ^{باج} بار تم اسمت بر آینه د بهم
نام ترا ای نامور در یاد و الا که ^{بجیب} تا نقش کردم بر جگر شد محو از دشتش

پرو ن فلک این لعبت پندار غیب ^{امام} تا جلوه کند عروس سر از غیب
ای بسته میان بخت نام نکو ^{امین} بکش سر کج و دیده بردار ز غیب

نکته سیر

غیر
دفعه
آنجا

شرف قابر ممدت نکاشت این دم ^{نصرت} نشد خورشید عصر از اسمعظم

گر تو سوخت جان شرف نام نیک ^{نفت} بجان جانکد از ترا مرد پخت

هوس زهد و ورع بود شرف از دل ^{یوسف} از درد دل صو درآمد هوست آنها
جان دهد هم که ترا دید چو سراسر ^{یوسف} پایای تو فتد چو شرف دل داد

گفته بودی که کونام جز من گفت ^{یونس خان} از ما یون سخنان تو همان نشنفتیم

باب دوم در ذکر معیشت و حرکتی ^{امام} چو لشکر پند ترا ای و افطاسی

شرف از صدمت رخ تو بیا ^{امام} یا در اختر کند همیشه نگاه

تا در صویش نام دلبر د اینم ^{امام} و ز پیر زبان خلق پنهان خوانم

دشمن آن صم گفت که ای غلیز تو ^{امین} داری موس و صا را مسکین تو

نکته همان از سیرت
سخنان پختند

منه در راه
تمام

گفتم از دورم بر پهن رویت بنمودم و گفتم در آن می بین تو
 نقشش که بعد ازین نام از شرف آرد جاد بر تن میدرم خندید و گفتم میدرد
 از مهر گشت ماه چو زرد تو آسین من در زمین خواب توام وی در آسمان
 ای ناز و دل کداز تو آرام جان ما بوسی ز شکرین دهنست کام جان ما
 ای ناز و دهنش هر جان بعیش ناز نایز عویم و سنای حرم دار
 ای گشته در آرزو کوزه نظری کرزانکه بخوراه طریقت سپری
 باقی پیش گفتم آن دانه در دست نامش آری در معنی بر آن در می شود
 کوه لاله بجز و ز دیده ما را کن درین دریا صدف را
 بشن در در غار د کام کس داد چه حاصل عاشقانرا سوز و فدا
 در نظم شرف کاه بیان تو کوثر آب گشت مکرر منته قلم خود
 شبها ز سر گذشت بگویم فشا تا آن صبح بخواب رود بی بخت

تو آن

در
 غیر
 در
 آن

خدایا تو باران رحمت فرست که از رحمت امید شوان گشت
 نقش پایت هر گجایم روان خاک بد دارم نهم در حبیب جان
 زان ماه چهره نام چو پرسیدم از شریف چندی زخم برآمد و در پایت
 مای که قدش سرو سمن بوباشد بروی که برش ماه منی گویند
 گفتم که چه باشد که بگوئی نامت خندید و بنام گشت نیکو باشد
 شرف مر و آنکه از جانان خبر یافت میرهن کای عادت زنده در یافت
 خورشید رسید ست از آرام دل که خدا منی گشت کام دل
 آنکس چهره ات را ماه تمام در خیل در شان کیسوی گشت کونی نزد آن
 تا هر آمد بر سم میخواند آن خوش معنی نام یافت شرف
 ز کرم

نور

تو آن

ای عمر سودای پریشان گذران ^{مشغول} بخود باش چه سود از ذکر آن
 دام ماید تن بکانه غش و ادبیا ^{امیر محمد} عمری دام بهم برزد و کشتیم آزاد
 شرف داد از آن کفر غم آگهی ^{اولیا} دلی در میان دوسد و سبی
 شرف چو قد تو بیند سر از نیاز ^{ایاز} بیای سر و کشتی از جوی دیده آید
 آن ترکست تا جلوم را کبابی ^{بر آن} نمی نماند از دل بریان ز رشک و درد
 چون غم کن که حسن جان بکشد ^{نکاد در بیان} یکریس از دکان کشته بخش غم
 کم روی نشد روی و حالش ^{تسیر} ششی در بر کشم پیدر خیالش
 کین سخن غمزه را دوست غمزه ^{بلبل} پیوسته گشت باید و باید از ناله کس
 بهرام گزید کشت ای شرف ^{بهرام} بجز جور محبوب مناشعت

نکته سیر
 ۱۴۴۱

غیر
 ۱۴۴۱

مهر

کر شود اگر ششی دلداری من ^{بهن} زاه عز اول لب زد کار من
 کر مر اندازم بیایش همچو کو ^{بیتر} رو بگرد اندر منزه آه ازو
 پری دخی که ملک سیرت و صورت ^{ناج الدین} رقیب یو صفت بر کن را وشت
 نجات ای دل چو در هم شد جهانی ^{ناج} اگر جوئی منه س غر زمانی
 شرف کردی جان هندوی آن چشم ^{جنید} اگر تاراج را بگذارد آن زلف
 در چنین مر زلف بی رفتن پاک ^{حاجی} جان برد گرفت از بنود فتنه پاک
 حاجتی تا ننگه ام شده است ^{حز} زان بنام نگو علم شده است
 در حکم زره که بنود زلف زره ^{عز} از ناوک مرکان تو یکدل نبرد جان
 رایت صفت نیت چو بر آفراد ^{عز} از جیاد ار ایندازد علم ما را همه

کر شود اگر ششی دلداری من

نکته سیر
 ۱۴۴۱

عز

اهر و سحر بر که را غایت گامی ^{خرم} بخام که محو شویم از تو خوام
 ترا با شیخ دایم قصد جانست ^{خود} کز این خوب بود سر در میانست
 گفتم نگو سوی خط و قال نظر ^{خواجگیان} جان خال مونس میکند آشفته در
 این عجیب بین که چشم را شده ^{رجب} دوست می بیند و نم بیند
 و صفی که نیست آن ^{ستم} شد مرش ز حکایت آن گفته شود
 نامش بتو گویم و کوی پیش ^{شید} ترسم که بهم بر آید آشفته شود
 شرف نامت نهان میداشت از ^{کن} چو شدی دایم دی گشت روشن
 یار کندم کون جوی که گم ^{کنین} گذار خودم خرم صبرم نسوزد آتش غم بعدین
 ای شرف روی یار در زندان ^{زین} بر که دیدار غیر در بستان

شاهن مجال و میبهد است ^{سراج} بانج لب کو بطلب شکر مصرع را
 تا سر شود از تاج مزین ^{شاه} بادا ای شاه شرف ز رفقت راست باج
 زبان یکی کن و این عادت ^{سعادت} پسندیده نگاه دار شرف همچو نور در دیده
 در کس عالم شوریده ^{سعد} قنای کند که در و جلوه حسن تو قنای نکند
 خال بر لعل تو نادیده ^{سعد} که بود خبر که اندکس پای مندر پیش بر و دران
 میرد یوسف با باز رقیبت ^{شاه} بحیل یارب آن که شود طبع شاه نیز
 چو استغ کرد رخ نام ^{شبلی} دلدار لبش گشت از مرث دی که بار
 در چو چند ز دور کرد ^{شرف} در مت شاهان زان شیخ شود حالی
 صافی غم ز لب طرف ^{شرف} چو زده بستی در شرف هیچ فایده ز کدورت باقی
 بشکاف شرف سیند ^{شرف} چوئی ز کدورتی را شده زان خلاف کاری برادر

قدش چو کوی شتاقان فراموش ^{شرف} از مرد خوش صورت و فاد ^{شهاب}
گفتم چو به پیش بگویم با ^{چون} دیدمش از شتاب گفتم تا ^{شیخ بریان}
پوشیده بود در رمضان قصه ^{در غره} شوال خبر آشنوی زان ^{شیخ بهلول}
شنیده که در آشتی خلیل ^{بجز} یل نبرد استغاثه پند نیش ^{شیخی}
چنین شیرین ز صد پرون کراخت ^{سهی} سروت که این پیش از صوم ^{صاعد}
صبا و بنده دود داده ایم ^{بوی} زلف تو خود را بیکد کرب ^{صفر}
یکشب بنیاز اگر پریشام ^{در اول} صبح سر زنده مهر مرام
زان باده که قوت جان میگرد ^{جام} دل از جهان غایب گردد
هر لحظه بصورتی برای ساقی ^{و امید} از آن صورت و غایب گردد
صبا صبح از آن در بامی و زید ^{که از} کوی آن جان نغمه ای و زید ^{صنی الدین}

سوی نزد بدو گفت آن زلف خود ^{فلان} صیدی پریشانست و مرا ^{کام}
مهر باز پیاف رعنا عذاری ^{چو} شرف بر کز پی دنیا بدست ^{عزیز}
هرگز بزمین نبود زین زیبا ^{خوش} شید بزم آمده کوی ز سپهر
ای ماه زهره طلعت فرخنده ^{کرام} تو رسد شرف مهر و شرف ^{عقیق}
چونام که از عذراوش مرا ^ز غنایب به میرد نموش کوی ^{علی}
از نام نیکت میهد اندام ^{خوش} شید و ماه و شرفی هر یک نیک نوبی
آن تیر که از برای دل داشت ^{چشم} تو مرا بجای دل دید و دید ^{عمران}
مهر چو مهر غنود و مرا ^{شرف} صیوه پس از زگر در شمار گرفت ^{عمر}
گر شبی برقع بر اندازد ز روی ^{ماه} راصد چشم باید تا کند بروی ^{نکاه}
سر و کلبوی تو هر جا بر گرفت ^{خار} از آن ره چشم بایران گرفت ^{عنبه}
^{فتح الله}

لام از غور اجابت حریف کفایت
تخلو لاله بر آشفته چه خواهد بود
لبه لعلی تر چون شد خندان
از فرح دل بتو کردیم روان
دل از اشارت جان یافت از آن
ولی چو نماس به پند دل از خبر بود
شرف ز افتادگی جو نعت و
ز کاخ کبر کا فرشت فرعون
برام کز صفای آن سحر
امان جویم اگر کرد و میسر
چو سر و قامت آن ماه موزون
چنان کرد و جگر کرد و مرا خون
به شکم از غم دنیا و برکش
میدم ده تا مگر گویم برکش
و صلت صتم بگریه فرمود نکار
مگری که مرا با خبر آری بکنار
زیر فرجه چو هر کس دد بد بیک جا
دران محله ز ندال مرغ قاطر ما
پناه مانوی ای کام بخش بنده نواز
مهر کالو پریشان خویش ما را باز
محبت
محیی

کردم عیسی مجوز نه کرده اند
نام یوسف طلعت از نه کرده اند
بشنو از رقص ضحیت پریشان دان
کریا شد کوه اسم مایون
بنوبت سوخت جان از شوق رفته
چو میرم باز کرد و خوش بگوشت
از نام و سخن نافر جام در مولود خویش
آبی باشد نرشت تو نم کردد
دوش رخ بنود آن فرخ تو
مگر زبان شد پریشان از صبا
زبان که اوج خوبی بشنو نشانی از تر
مرا نگر ایجا را زیت کشته روشن
می ز می کسل مدار ای ساقی ز لطف باز
تا نیاید ره بسویم باز عقل جان کند
آن عیش کارزد چشم او را ز نرفت
شوان گفتن کبر نهان بر بصد
خلوت گزیده بود شرف نام او شنید
از کج سر کشید و بی دل گرفت باز
نوح

ای معلم با تم در بجد و هوز میج
 لوح اگر نویسنده جز نام او نویسی هیچ
 جان فد اگر در است شرف ای کمال
 چه شود که ز سر لطف دی ویرادل
 شرف گردد ز بند غصه آزاد
 اگر کرد در روی یار خود شاد
 چشم تو که شمع کوه سوسو می ده
 تا که بر نشیند و پیکان رنجان
 خوبان ستارگان سپهر ملاحظه
 یا هست در میان ایشان نگار
 که شرف شد از روی دوست
 نام نیکو زنده میماند چه پاک
 شرف از وصل من دم که بود جای
 صورت نوشد انش بلب فکر بسوی
 دلارام ار چه دور افتاد ما دام
 نسوی دل بسوی او پیامت
 رضای قوت بر او گرفته قدی جویم
 ماه نیماه رسید ای شرف ای پیوستم
 از قدح باران شود آب حیات
 که بر آید لب لعلت بر
 ابو طالب

شرف ای کمال

با انده

با انده از روی وفا که حرف
 از لطف بگوید آن لب آخر چه شود
 سوز دل من کار که آید روزی
 وین تیره شب بحر سر آید روزی
 احکام وفا بخون دل بنوشتم
 تا کلامی از آن میان بر آید روزی
 زان ماه پاره تمام نغمه رو
 آشتی کی اختر طالع بین شرف
 از حرف نخستین که بگفتم با یار
 رازی دانست کان نداشت اغیار
 بر زمی زبانی نهی و من از آن می سوزم
 بر سر دیدم من نهی که روان افروزم
 آن سر زلف که پیوسته نهی پای پرو
 که بدست شرف افتد بگمانی ندیدم
 طلعت آن یکانه در باران
 کشت دی آفت صغار و کبار
 مشو فریت دور جرح دولا
 درین سراچه خانه که تا خبر یانه
 جهان بیامردن پاک خاک بر سر او
 ترا به باد عدم بود همد زنه آنا
 ماه اوج دبری را که به پستی بگری
 آفتاب هر شوش مایی و با من شری
 ابو طالب

ابو طالب

دیده در جفر و جفر بر دیده شد مرا عادت پسندیده
نشکست ز قامت ارفقند ما دل عقل عطا گشته از آن لایقند
دی شب شرف چو میرفت صاف زانجا نقش مرا و میخواند زان هم فرقه انجاء

هر چند که حسن در بیان برسد کیم که بانه به قشای برسد
چون روی ترا به پند آفرزد ناقص شود و کج نقصان برسد
غیر از تو شرف بهیاسته دارد زینان که تو دل بودی از وی
او شین چو ما هم به شیرین بکشد زانجا سخن تمام شد دل بر یاد
ز اسب تازی بگوشت میدان فرجی کرد شهسوار در زمان
کرد با بد خبر ضمیر منیر می بسوزد دولت بکال اسیر

بیرکانه که از چشم زانجا

بیرکانه که از چشم زانجا

هم از خشک چو بر روی کوخا نشسته دیده برده شستم از لعلش دل باز گونا
خواب آفرید شد کر چشم من را فر کشید هم خیالش کو در آنجا پانها و آرمید
دی شدم سوی دهرستانش از روی وفا از لبش ندانم شنیدم او از لعلش

دوران لب تو نقش بستم زان بازگو که باز هستم
هر آشتی که ندارد زکار دل او بدست آرسه است کبار
آنکه در جنت خورده صورت دلش از یاد خدا معورت
چون کند جلوه ماه مشکین خاں نکرده سوی آفتاب کسی

خنجرش بین که با سنان سماک سه بر میگردد زهر چالاک
شبی خالها بر لب لعل دوست بنام خدا که بیوسم رواست

بیرکانه که از چشم زانجا

بیرکانه که از چشم زانجا

کشم به لطیف بابت پسته و من ^{یک شکر از آن پسته و صد شکر از}
خنده در شدم و یک کوی کاخ ^{از لاله و برک باور و روی سحر}
ای تحت کمان بدوستی سستی تو ^{آزاد از شکست کمان جستی تو}
انصاف من از شدم مرا فکند ^{تا دوست نزد وستان فردستی تو}
از سر زش رقیب و پیدا عدو ^{صفا که غمان باز نه بیم زین کوی}
شمیر که شمیر از آن کز آن کرده ^{بر زنی سوم ناکند کتم رو}
دلم به شیرین خبر با داشت خوش ^{این دل آشفته زان میل و غش}
شیر از زین ما ختم جدا شد ^{زانی}
ی فرو ریز از هرا می کلد و آوری ^{صدیق}
از شوق تو زاهدان چو شید اشک ^{ظاهر}

دراز

دوشینه باه و زهره رمزی گفتم ^{از لطف تو بهم و ناسرو پاک شد}
هر کجا بود عاقل با دلب ^{شد پریشان و زلفت سبب}
ما به مهر سیت در بیان مکتب یافته ^{لوح در دهر نهاده لب آن یافته}
با مهر بدن کاره تو از لاله نکرده ^{دشاد و کشتای ز کل روی تو باید}
چرا ز تو کرامید جام باشد ^{در بزم تو کترین غلام باشد}
در بکشتای پرده ز رخ ماه تمام ^{در عالم حسن ناقام باشد}
چشمی رخ زیبای تو پند که ندید ^{رضایه غیر تو بهر جا که رسید}
آفتاب زش غوطه که نماید بار ^{ابتدای آیه الکسی گفتم تقوید را}
ز چشم من صحرای دسبیل ^{سوز از کثرت زنده در ابومهر}

از لطف تو بهم و ناسرو پاک شد

مهر بر بزد چو در شباهت بر نمود ^{علی ملکش} و در گیش دیدم آنچه بودم آرزو
 از اشک مرا ز چشم تا چشم در ^{علی صدیق} عقدی شده از عقیق تا طلعت یار
 ز وضع آشنایی دیدم شباهت ^{عوض شاه} بر آمدن میان بانگی گرمی خواه
 از شایان گشت و چشم اشک ز ^{نقاش} گزشتی در شد کام رو ا
 چشم بدو در باز ازین فاضل ^{فضل الله} که ندارد دوح به تمام خدا
 چون ترین بقاست رسم نگو ^{قاسم} بر مگیر ای شرف بخز ره او
 شرف پندم کوکان قلندر ^{قلدروش} نذر دارد نه پروای سرخوش
 خطیب ^{قنبر علی} چه چو کرد از علو قدر تو یاد روان شد آب خجالت ز منبر عالی
 کلام

لایحه

گردنده فلک هیچ ندارد زوفا ^{مجدالدین} آراش نامست در و غیر خطا
 گوشه چشمش چو دیدم با جبین ^{محمد} یاد و از لعل شد جان بخشیر
 جانما به ملک جهانست ندیم ^{مقصود} جان چیست که ضایع و روانست
 که باز نمان کن ز محو مراد ^{مقصود} دامن تو گیرم و امانت ندیم
 ماه شد آشفته و بخود ز روی آن منم ^{مقصود} او ش چون در شش میکش بر نام
 بس که بر بود دل آن مو باشد ^{مقصود} تاره بر صد و تاره در صد
 شای چه کنی می گزین یاری گیر ^{مهر انگیز} وان گیر که نقش بست دیهم سیر
 چون دلا رام در میان آید ^{میرامان} که نباشد دلا تو هم شاید
 ز تحت الری تا فراز فلک ^{یوسف} همین اوست تا پوست کشم سخن
 صوفی آشفته شد و آنچه و را بد صلاح ^{یوسف} بر مهرست کنون وین شرف از رخسار
 میوه ناپوست بر روی سبد ^{یوسف} فاش می بینم و حسرت بخوریم

بوسی زده و باند نقشش بر طوف دمان آن پری و شش

باب چهارم در بیان اقسام شکر بر دو فصل

فصل اول در بیان اقسام شکر

که جهان پر شود از سر و قد و لا عذار زان میان سرو تو خواهم که در آرم گنج

ایمان یکی بایار محرم رازی ار گفت مخوفش یار اگر آن راز نهفت

ای با قد چو سرو و سر و زلف مشک فام آشوب عالمی بر نگوشت بر آزار نام

مشغول نظر باز نیست پوست شرف پاک با قامت مجنون یا بار خیز پیاس

عاجز ندازد در کنا مش خاص عام و در بقا باشد شرف قادر شود

هر باد که آتش فکری زلف تو آموخت شمع خرد و آتش غم گشت و برافروخت

از بیاض عارضش اهل نظر خوانند که چه از خط هیچ اثر در خدا و پیداکشت

صافه روح پرور در قمار نیست چون در ده دره است سازگار

خواهرم

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شب قدم نشان چون داد زلف جهر و زافر و زار و در خواستم

خواهرم

شرف لعل لبه بان چه جای پای سورت چه در خوان شده راضی زافر و صورت

دولتیار بر جهر جان نگاشت فاش قضا نقش و لب دست برای دل را

زین چون حسن تو در حد کمال افتاده مهر شرف از حلقه افتاد سرت

سلطان با تو که نام آور چو دی مرکت میدان را ندیم یلان سفش دیدم و از ترس قیس خواهم

از نام خود نشانی آن مایه نگوئی گشت اول شرف رفت ز مایه نگوئی

شعبان چشم پیدار در شبان در از بار داز اشطرا را بشک نیاز

شباب مشکیزه کلا بر روی ز پیا می کند و گشت ما هست و ابر و شوه کنان هر دورا

شاه بهر راستبازان و آسمان از آن این در گنجیز چه با هست و چه کرد و ن بر نیز

صاعد

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

از شکر

بانه از زمار دستم بخان کز شرف ^{ظاهر} نه در صفات را با چشم شیر کز شرف
خط تواریک بهشت شکفته ^{طیب} ظاهر شده بس طرف ولی غافل نموده
ز آن سر و آفریناه سخن کو بر روی ^{عزیز} طوفا شده آشفته لعل سر درخت
پری دشی املک خوی و ذلت ^{علی} اگر عیبر بود وصل او سزا باشد
کلر اچو سحر نیم بر خاک انداخت ^{عمر} بلبل تن آشفته زهرت بگذاشت
تا شود بخت خفته ام پیدار ^{فتح الله} زلف چو شب ز روی مبردار
در صورت بوسه تو خالی عجیبست ^{قاسم} میرد شرف و آب حیاتش سببست
در دست غرض و لاله بر دست ^{قوام} افش کردن ز منتضای ابدست
بنام اسم او بر اندازد مرا چه ^{قوام} کز شرف غایت او را از فنا چه

ش

شکر کرد و دل و ایافت ^{کدیم} از قدم دوست و ایافت
کریم یکبار ز دل دور شود ^{مبارک} از روزن توفیق پراز نور شود
جانب نیم دانت کز شود ^{محبوب} نون بالای شرف خوش وقت
بر جزو بر آشفته نگار از سر کز ^{منصور} کدیم شرف وار و دایه دل و دین
ای زریحان غلط مشوم دل ^{نیکویی} خب جبت کاشتم در بوم دل
با شرف جو ری که جو سر و چین کند ^{پوست} من یکویم با صبا باشد که او باور کند
چو سود تو دامن زان می جمید ^{نیکویی} چمن دامن از شرم در کشید
شرف تو مرده شمر که نیست زده بود ^{وال دوست} یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده
روز مجر و سفر عشق را پایانیت ^{پوست} آه کیز درد در ریش مرا در مانیت
قصیده در بیت از سائر آملی

باقد خیده چون در آمد سرخوش افتاد دل از میل ز بر قدش
 ز آدم عجیب نیست خون ریختن ولی با ملک سر بر میگند
 سوی آن دیار کشد جان میل و زان میل و امزدوم در میان
 اگر بکشی تو آن معنی یار یک ^{ابراهیم} رای بر نشد آن تو توان برد
 این را یاد کند چه سود ابروی دو ^{ابو الحسن} کاشنگی حال از مهر باوست
 سرو باشد قطره زان ریزان ^{سواد} ز رشک از قد لاله چون پند زوغ خدو
 راه و سوز و فغان و نیاز ^{اسفندیار} شرف بکوی چور و زنی بدان دیار رک
 سر دیارم دید و کرد از شرم خوی ^{ایاز} قطره زان افتاد بر دامن وی
 چو پای راز صدق بهنم برست ز پای ماسر اگر برفتند فداک تو باد
 ایاز پای تو تا سرستوده خاکم پیش پای نیک کن که غنوشد گنهم
 آن بت که از پاره خار دارد ^{نخستین} نامش ز کمر پیرم که یار دارد

می خرم جانم جان از خاک پایت پاره ^{بشیر} تا بدان مرهم کنم این ریش را چاره
 پیشین کاری آن طره سو کند کو تازی بس بود زان چون کنی بند
 ماسر که بود پری پریشان از وی ^{پیر احمد} قدش چو چدر نازگار برده خوی
 زان ترک چو شش خاوری گشت ^{ترمش} کس نیست که چون شرف نشد شینت
 بتگر چو با شش افتد از روی ^{شکری قوی} تویی که فحش نم بود اینست و کس گاه
 چه توان نه تو چاره کارم ^{جهانشاه} مگر از شوق رو بر راه آرم
 در سوز از جیای که بوس ^{خاجی} دکی توان جان لب از کرده نمی یا بدان دان
 کج در حین خلقت تو قصه ^{صام} کن گفت که فتنه شد پیدا
 در چشم قطره بار شرف بر کن ^{صن} آری سروی رشوق قامت جانان مصو

عجب عشاق گفت آن دل بسند شرف از شرم سر به پیش افکند
چشم در سینه بخندان تو افکندم ^{خاکها بر طشتش دیدم و برد از دلش}
با آنکه درین شهر شنیده اند همه ^{آنچه اهل دل از جور تو دیدند همه}
چندان گفته بیکس از آن سرو باغ ^{کز غنچه بلبلان پریدند همه}
شکر سرازیرم تا وقت حدیث ^{ز زلفش که از آن هم دل و هم سر نیست}
شکرش جویم و دجهم آهست ^{لعل نه زلف طلب کرده در آه}
چشم تو که پاست ویم تا هستم ^{سرداد بیا و دل بر دارم}
از صوره خالست که گفتم با تو ^{وز نام خوشت نیز ضایع بستم}
شمش دقت درست بنما ^{تا شاد بشود دل شکسته}
رم خب تو چه شیر زور رفت جان ^{آن پندش را چون دست توان دان}
بر خیز و ز بلبل ره کز ابر پرست ^{وز یکی صفت چهره آن یار پرست}
در باب صبار او روان از سر دست ^{دانش او را و نام دلداری پرست}
صبا در چیز زلفت یافت بوی ^{کذا چیز خطا داده ازین بس}

بسی از آن که
آه دوح است

می بارت

بنام

صبا و امان

تقدیریم تا از کل چه دید ^{صبا و امان او باری دید}
صف نفاحت شرف هر کی بود ^{ز آن هم قدم کشیدم او را فرود}
چون غنچه ات ای کشته چون سبزه ^{در دور قمر خورشید ام غباری}
بر دوشم از عطا در ایام تو چشم ^{ای شکسته کوشه چشمی باری}
در کوئی تو که بود مجال کفرم ^{شدیم با وفا کرده جنت پریم}
بزیل آسمان نم یارست نشاط ^{کردست بند که جان از محنت برام}
شام طوبی که زنده بامر و دقت ^{هر که باشد چو غنچه بود تو که در شام}
ظاهر از سبکیم حدیث نهان ^{خود که نه از تخشیم لفظ}
چنین سروار بدست افتد شرف ^{نشان در میان دیده و دل}
زیر بالا گشت امان عبا و صلب ^{ساقیا جامی در نایاب کرد انم ردا}
ز چشم و کوشه ابرو زلف عشوه ^{کرا از لاله که پوشید روز بس و شب}
علی میر

چشم دید کوشه
آه دوح است

مانی که زشته لیرت وجودی است ^{پیرایه جنبش ادب و علم و حیاست}
 بهش زداوری و شیرت ^{پیشتر ز شرف که اولین شیر خدا}
 در دولت سعادت کیش فرم ^{علی} ^{شادمان آنکه در بست بنام تو کن}
 دیده در اینست که فواید پنداری ^{تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد}
 وی که زشت بود دیده ^{می آمد و از زشت طای میخندید}
 گفتم لعلت بود دل ریش ^{از شرم لب لعل بلبلو بگرید}
 در مانی که در مارا بخت نام ^{از نغمه بیخ حرف تلخید در آن مقام}
 با حقان چشم جنگ بودی ^{که چه بایشد دلیر در مانده}
 مهر و مهر او تمام افتاده ^{عیسی}
 تا شرف گشت طایه است ^{فرخ} ^{قدم او بجای افروز چرخ}
 که بیدار شد شیر عشق حرم ریش ^{فراد}
 نوید از دوری سرود جانان ^{فریدون} ^{از بس که بگرد و شد از او کرد بر آورد}

چو فصلی بنام تو شد مشتمل ^{تقطیع} ^{راز نه کرد اند و زنده دل}
 ای شوق تو آتش زده در کشور ^{از سوز غم تو دم زنده مجرور}
 قدرت که ز لطف الهیست ^{بشوین رایت ندارد سرور}
 ای عشق تو بادشاه و لشور ^{هر رخت آتش و مجرور}
 برو شدم دل از دل شیدائی ^{تا هست هوای طره ات در دل}
 تباراد میان دیدم که میشت ^{لیکن} ^{میانش در میان چند آنکه میختم}
 و امق و قست این دل یازدان ^{آنها بجز از راست نیانند و جز}
 که هر کوم بومست قد تو سخت ^{خواهم که شکافی بود از سینه بد}
 منور وصال تو چو بزم ^{مست} ^{حرفی که جدائی فلکند باد از دور}
 مبر گفتم دل و دین گفت بشنو ^{در ادل لفظ آغاز شکایت}
 یکدم از مسجد بروی زبای ^{مجد الدین} ^{نصب} ^{نقش آمان جو که دارند از حضور دل}

مجد
مجموع زخم و آلودن عشق را ^{مجد} حریفی کنایت از لب و لعل بکای روح

محمود
تا چشم خویش گشته بنیاد نهاد ^{محمود} صبر من تا توان برفت از بنیاد
شش او خم ابروی او و جلوسیت هر کس که بدید از سر مهرش دلداد

محباب
لبس از چهاران رخ و بود خال بناد ^{محباب} سر زبان بگویم این زمان چو گویم باز
چو باران سر شکند دل آید سپهر ابر صبا نامی نماید

مغوب
خون مردم بدر شدای طناز ^{مغوب} تا فروی بروی خوب توان
ساقی بسو جوگشت تهنیتی امیر ^{مغوب} در خون دل زینم و ز چشمش گشتم پر

معین
اگر کای نمید بردیده نام ^{معین} همین بس در کامم نخواهم
ملک شاه

در چرخ شرف چه میکند ماه نگاه ^{معین} در چرخ من مرا بین بخت اند
در مورخ و لک چو پوشد بساط ^{معین} مورا فلکند یک طرف از جانب ماه

منصور
نی روی شمشین اینک من ایمانی ^{منصور} بگذرد در صوفی گریست ترا را

مولانا محمود
موجو بر مد فلکند و قد بنمود ^{مولانا محمود} شرفش ساخت هر زمانه سعود

مهدی
روزی که دل شرف بنمود و گفت ^{مهدی} زاهد کند آشکارا کرد ریابد
مهر انگیز

میر حسین
شد بنده بجان هر که بان ماه رسید ^{میر حسین} وان هم که شنید نام او و چه ندید
هر که نامی بود چنین مهر انگیز ^{میر حسین} که شفت بود تا بود آنکس که شنید

ناصر
می خوانم و آن رخ از سر سعی تمام ^{ناصر} باشد که بستی برم و از ندام
یعنی زان رخ بسوسه بر بایم خال ^{ناصر} و انگاه بر آورم به عیاری نام

زلفت چو بر خمار افشاد ^{ناصر} دودی بدل لاله چرا افتاد
چون نارون قد تو آمد پروان ^{ناصر} از خانه دل از سینه بجا افتاد
شرف دارد نیاز و صبر با هم ^{ناصر} مرا زانها یکی است و یکی نیست

آن گیت است جود جام گوشت در یافت نشد است دام تو نیست
گر چو شرف از من سخن آگهی در سخن امروز بجز نام تو نیست

نجیب

بایغ بهی از دل ویران کندم در شاخ امل ترنج جوان کندم
نارنج از خشت چو آتش انداخت با آتش نخلان تو دندان کندم
تا بگویم هیچ باری از ترنج غنیمش ای شرف کاس سبب نیست دندان گریخت
رنج کشم با طبع شتان گفتا شرف شد دلت از رنج فاسطه چه کار آید ترا

نظام

گفتم به طرافت که نداری رافت خندید که در مان در آفرین منم

فوج

جانا چو کاش می دهن خندا را از لب جلد آب زندگان جان را
آندم که تو را می گیری و از لب تو یک قطره جلد بروج با بخش آنرا

یار علی

لی گشته بروی روشن شد چشم روزی مرا گشت یاد

یعقوب

در غیب چون شرف از روی یار شد عقوبت تو اگر ندانیت چه غم

یوسف

بدر خورشید

لیا قوت سبایش بر ما آب کرد فصیحی از احوالش یاد زمانی از قصاید
ز مثل تو چون باز گوید خرد سخن سر بسوی نعلب می کشد
کیوه که دوست ازو بختن سودا می رخ ز سعادت نذر بیکت پای دوست

بی سرو پا پیوه دنیا لقب مهر غایت ز روی فریب
طلعت پرستی یار مرا طبع و صفت آفت پیست که از او چه نعلب متناوب
آنکه بودند تو جوید نشود و پند از خرد مهر که غیر وفا خیر دنیا خنک و
میکنند ترک سر خویش و رو دلی سرو با ناسوی ساحل دریای غمش دل ز وفا
ز تصور پریش تو صاحب کاک سخن سر کشد سوی فرض محال
درد می میدهم دور که در ماندم از تو لب ساقی مکرده دم بهره ز صاف

اولی هم مشکی بود و فصلی اول در آنجا باعث بر شفتش نوع
غزایت باشد یا اشاره بیکت مشتمل بر سه وصل و وصل

اول در طباق پشیمانی از لب ساقی کوثر چو شنیدم غم یعنی چه علی تم
خواندم فاتحه ز اخلاص و کشیدم مددا از لب ساقی کوثر چو شنیدم غم یعنی چه علی تم

بیلی مهر سوسیش ز کل بر ما آشیان ساخته در آب سارس

فاخته بی مهر و پارت بر باز که باز قطره خون ز سر پای بنقا رآرد

نقطه

جان در آفر حکایت در گفت که نقش هست و نیست نیست

چون خاندان شکر مرا گاه ولادت ^{امین} زاشتگی طالع نقصان پست المکار

تا بوسه توان زد بلب لعل مکرو ^{بلبل} بگذار شرف و سوسه و اهنای دگر را

ز صاف می چو یار از دل بر آمد ^{پراحد} لب شیرین بد را پاشد در آمد

پراختی که دامن از او تار رسد ^{بیرزاد} شد جلد جیب حسن محیط مراد خونا

لب یاقوت فام در بر جام ^{چنید} در دی باده ساخت صاف فام

بشمر سوری که ختم بر سجده کنند ^{چنید} و بنم وادان که سجده در قرآن چنید

و انکه ز مقطعات و صدائی فرد ^{چنید} و این و میان هر دو شان جای بسند

دمان گریبان سر بر میکنند ^{چنید} دگر آنی بایست شایسته است

که بدست آری سر زلف نکون نگار ^{چنید} تازی از نور انگر دمان و یکی را صد شمار

خلیفه

سعد اکبر مرکز آن صفت ز پید کا ندر ^{زکریا} آنکه چیزی داشت نصی شد عینیک

با سر زلف آن نگار و آن میان ^{زکریا} هر یکی بنا آن دگر بودیم عینیک

ز مهرم بای شرمین آرد ^{سلطان} پریشانی و اشک دیده و آه

سر شکم در فراق شکر تو ^{سیف الدین} یکی در یاست از دتا با می

جمع یسم و زرا که معذوره ام صورتا ^{سلطان} فاش پنم در میان کا فر شود در اضمنا

چاه و قن راه طرف با میست نهان ^{سلطان} رو چون هند سویی شرف (میکنند)

در شهر دلم بجای سر وی چو دیو بجای ^{سلطان} ماس که نمی کا هند رخساره او اصلا

انکه عشقش آتش در کشوره لها زده ^{شیخ بهلول} جوق بیاد روی او میزدیم در میگرد

ز اول لب شستم تا آخر او از دور ^{شیخ علی} آب آتش بست و افروخته بر دم

لب شیرین می آلود و دمان که شد وفا ^{شیخ علی} چشم مست و لب عیشی باده گواست

سعد

دل ز شوقی دوباره برودنداشت ^{شیخی} خیر سارا داشت کی بگذشت

یادش از محلیام بدانش زدم دست برو جوی گشتن باز نشستم ^{شیر عجم}

رسمی شبش پنداشت دران ^{غیاث الدین علی ترخان} مهرش چو بی لقمه صورت زده ام بر جان

نیاید حال دل اندر فلان ^{فتوح} که از تو بیدید دردی رای ^{یوسف}

باز آن تو سود است مرا از باری ^{یوسف} برم زده گفتم مگر از دل بگذاری

برونش شنیده که برآمد بطن خونت ^{عکس خیال است شرف و زبیدی تر} نادل شرف افتاده که بایش و فراز

چو تیغ شده دل تا محیط خون ریخته ^{دل شکسته بدامان زلفش آویخته} ز شمشیر تو آید دل سوسایر

راست سروی چون که در زقار ^{مصرعی است} دیدم و عاشق شدم بر سر و راست ^{افشار}

انزاد

از فراز خاک شد فریاد نایابان دل ^{سوی افلاک رفت اگر چه پاهای کسل}

بشرف هیچ حرف ناکنت ^{حاجی شاه} طرف ابرو شد ای شاشت

تدو خرمید و بهم زد لب بر خاست ^{عمره} البی با حرکت را چو لب از زده لب

چون وصف حال صور او پرسیدم ^{خضر} و عکس رخ تو حاصلش دیدم

اگر بخود شود و آنکه مر خود در شمار آورد ^{سیف} روا باشد که عاشق سرش را پای آورد

ساقی چو گشت ضوام کاکسیر را بدانم ^{شباب} جستم شراب یک نرا فرسوده قصه خوانم

ز شب آید روز را این را بدان ^{عبدالمؤمن} تا جوانی مرکب کوشش بران

و میداد مهر او بوی روانی مهر شد ^{قاسم} دران بر پای که در دام از انسو مهر ازین ^{مبارک}

چون قلع را سوس میگون لعل ^{قاسم} ساختم صاف قلع را نام درو

کام دست نامت از آن گرفته در ^{منصور} رمز شرف نهند چو عارفی بنور
 مزبور دم و مز یکانه و ز صورت ^{ناصر} حاصل کردم بزرگ نام منکو
 چو آتش بخت بود نازل نماز عمر گزارم ز عزم دل داهل
 او چو مای حبت و جان از تن مید ^{نوح} بکازد نبار مای چون برید
و مسلک دوم در شریعت ^{بلال} عماریات بگفت و گفت از سر لطف باز
 خدا یا کن ندی که آید ز غیر ^{بهم} بگردان ز راه مز آنرا بجز
 خالص پوش تو بود لحد و صواوی ^{خالص} چشمت نوش تو جان جاز الکبت این
 خرابی را که دل کرده است ^{خوم} تو از رخ کن که باشد سنگیرت
 در بختش آن در چون لوح ^{شمس} باشش الف سده باری سرفا شود

آنکه صاف کام در جام اوست ^{شهاب} روی او درخش باقی نام اوست
 در غایت آتیا که بنود بر نام ^{ابوالوفا} است بر خود بهاج دانم و این مذهبی
 باو گفتم ترسد تا بن مکت ^{ابوزر جهر} پریشان داستانهای مطول
 دلم که مقصدا و ابرود و چشم تو ^{احمد} تا ندرای و شد در میان آن دوست
 مکرر زنت ابوزر جهر در یابد ^{اختیار} شرف که طبع لطیف عجیبی است
 خانه و خانه خدا بد دل ^{امین} ما از رخ دوست چو روشن شد جا
 دوشیند بریم عشرت آن شمع طراز ^{حاجی} مقاض فکنده بود در فندق ناز
 تا او و هلال و ارچید از ناخن ^{حاجی} مزشش دم تمام مامش ز نیاز
 می چو شد دزدانه و جانم صدف ^{حاجی} جام خالی را پند از ای شرف
 ابرویش یک نیم وزلف صله خورش نام ^{حاجی} ندان کرد شیرین با شرف تو نام

صحن
 ای باد که آن خورده می آفریند ^{دین عریده} پیاده آفریند
 که چون ازین حال بگویم باینک ^{سوزد که بکس روی آفریند}
 مهر ما سوزد که از او ج ^{آفتاب بر تمامه شلس او}
 آنکه شامش گریزند با جودانی مانده ^{یارم از اهلان که لوح پیونانی خوانده}
 صید
 صبا جت از صبا و کل آبرفت ^{زوی شد سر قدم خاک رهش رفت}
 دولت شاه
 شرف از مهر دوست بنی گات ^{سراوتش رو رهین وفات}
 سیدیک
 یک رسد ز دم چهارده گشت ^{در یک عجبست این حکایت}
 عبد الصمد
 چشم از جبر برداشته در دل خیر ^{در صدر صنف جان آن یک یکی شکایت}
 عبید
 نام آن شه عجب بدست آمد ^{صورتش چون منت پیدا شد}
 فرخ شاه
 در روز جو خاتم ^{فرز آن چینه لوش} فروزه جوان نظر کند فاش مزار

چون مرا از کعبه تین آرزویش ^{آنجی بایدست شاید که از ارمش}
 کوفه زنده قدم که از بیت شرف ^{خویشید جدا شود باستقباش}
 گفتش سوی شرف را می کن ^{عکس کرد آن مد و میکرد خوش}
 نظام
 قلب قلب قلب و قلب قلب ^{قلب قلب و ششهای کما چیت قلب}
 فتح
 آن دامن و زلف چون بنمود خواب ^{خداوند بر پیش خرم از شتاب}
وصل نام رسا از اقبال ^{دینار این}
 نشان چون زان دامن جویم ^{چو در دزدان نک کردم دمان در نمی نام}
 سنج
 سنبلیله و چون کند بلجاری ^{روی نیکو محضش یک از ایدید}
 ابراهیم
 ماه پر اگشت ابر زلف ادبی ^{کمان رخ روشن منت از چشمش نمای}
 قاسم
 نامش سوال کردم از کلامی ^{گفتند و اسمی که لطف ثانی ندارد اول}
 ابراهیم
 ابروی تو به بنیر دامان ^{پیتا} چه نکوست ^{ابراخیم} و مان خال در دم ^{اوست} سیر خود چون

چون در آب دیده آن مثل کلبه ^{ابوالوفاء} مای درونانی بد فاش گشت آخر
 از کبوتری چو پیش آید ^{احمد} صفر خمار و ش بگر از پاش
 چو شود و تو در ساق ناید خمار ^{اسحاق} از یاد شرف میرو و زلفت و دو حال
 چون کی را حباب آید حامی ^{اسد} شود از یاد خدا بس نامی
 از سر کلاه برداشت منکام ^{اسکندر} گشت بس دلیزیر دیدم بعد از کلاه کردن
 شتری ناموس چوید زهره پیش ازین ^{اوین} خانه ای زهره پیچیم بجای برج او
 دل در فراق صورت قد تو گشت زار ^{ایاز} یارا کسوی سر و بود میل او دمام
 لطف نه پیمان ز روی زار ^{بهرام} از زبان نام نیکو عکس آن هم میکند
 بهرام را بخوان معای شرف ^{بهرام} چندانکه مکر نشود حرفی از آن

چو سوی کیسویش آید صبا کشد ^{بهرام} ز طرف طره نگر چون زیاده سر شده باد
 اسمن از فم کنی هست دو حرف ^{شاه} عدد اول شانه سوس
 زلف بر خال ندوده چه پریشان ^{جعفر علی} فعلی کرد و دیده در آن مانده شرف را
 چشم نجم را چو آمدنش بیداری ^{صام} کاشکی دروی شال قد او بستی ضیال
 درمی اگر کویند صبر باید زدن ^{دین محمد} شرف عکس آن کوید شرف گویا معا باشد این
 در عکس رخ تو دیده اند اهل وقت ^{خضر} بر جلد پستان مجموع حروف
 تا چکاید از روی ساقی بر لب خم ^{ذوالنون} قطره صاف و دش شد مکتوبی دوی
 که از رای زرین جوئی شرف نام ^{دین محمد} دورای مختلف باید که نبود
 رای زرین از دورای مختلف ^{سفر} اندو بدی رای دوی
 باقی زرین باشد

سبزه خشن چو سر زدن کمان ^د از کل راغباری مست از آن
در نام او چو جشده حرفی ز دم از کذب ^{شرف} الحق شکر گفتیم تا مدعی نداند
در میان دو شب نفس اگر آشفته ^{شکرا} کم کنی پادشاه چار و اش از نامی جو
چشم ناز جامی سازد هوای دل ^{عبد اللطیف} بخیر زای از سر آن طره درویش شود
اسم عالی بیایدی مزانی ما جید ^{علی} ان عین العین یعنی حاصل الکونین
از گنجی که زانه دل جوی گنج اسم ^{قاسم} بر خوان شرف و حرف که باطل کند
ای فتنه مستان و چشمه که ^{طب} جز داذ کلام و جامستان و مده
هر که که گم یابد تو وقت طریست ^{کیرم} گفتیم نامت اگر برون آری ز به
کزین صحت تو بود کلام خود شرف ^{کل} حاصل کند از اول آن تا آخرش

رسم بودی که کل در آب ^{لهم} آتش خوی بروی تو عکس گردان
رقیب چون نهی لقمه ای صنم بد آن ^{لهم} کسی مدینه یاران تلف کند بسک
ما را رسید تا میان آب جو چشم ^{قله محمد} وزیر گذشت بر که غم رانه سر زین
چون محبت آتش سوزان زند در ^{معین} نام یابد هر که انداخته ابراهیم کرد
آن محمل مدعی نام دلارام مرا ^{معین} هر دو حرف راست با چندان دروغ بخیزد
گفتش من گفتند نام ترا معنی روا ^{سوجهر} گفتنی فی زیر بالاکفته زان نیست
چون عینوروی با زمین باشد نکر ^{فصل دوم در آنچه اقامه کرده از یک اسم کند} جام اگر نه بود از روی دست نعلم
زان قد کشیده ام روان آساید ^{آنگاه} هر که کز روی لطف در می آید
خساره اش را بسته بر است ^{صواب قوام} مشاطه حسن و زلفت در می باید
قاصد که چنبتای امید رسی ^{وا} یاد آر کدارا چون بخشید رسی
از قصه دره چون شنیدی حرفی ^{وا} و آگوش اگر سوی خود شنیدی رسی

افضل فاضل
 کبر و وسط فصل شتاز ابر عطا یک قطره چکدرو بر آید ز کنارش
 امان امین
 چو برونیت کین گوشه گان گشت ز تیر شد خیم کا مد و بصد نشست
 ایاز نجم
 این نماز که از ابروان کشم پوسته زلفت تو بکردن دل مرزبست
 بران الدین زین الدین
 زلفت آشفست از نیم صبحدم بهر آن آشفسته این دل نیز هم
 بهاتور
 در نو بار حسن میان دو برک کل نام تو است و نام رقیب او
 جلال حال
 چو دیدم آتش آن مهیج را برافروخت بهیچ از جان و ان بنهانی گفتیم بآتش
 گفتیم سبب قتل درین چه بود در حال مهر ز زریاب خال نفوذ
 نامیت دولت تو رفیق حبشه بر جان خصم نام تو کوه بلا شده
 کوه اگر آه شرق بشود از راه صدا شکندارم که گذرم دل کوه بر ما
 چو صدای ناله زار شرف کرد و فرون کوه وانی آید انم که نریز و جوی خون
 جلال حال

جوابی

جوابی و صانع چه بشمار و چیست در باب شرف نقد طلب در همه است
 سیدان علی
 آنست که شد مشتری او را و مشتری کام او خورشید و ماه مشتری گرام کرد و نام او
 شاه محمود محمود شاه
 هم چو بر خشم و بران فتد گذرش خشم دو ماه پریشان شود و یک نظرش
 صدر صنی
 نام یارم کسی که دریا بد بر همه کا مها فطر یا بد
 دوشن گفتم بشی ب زبیر از سر صدق و در گرفت سخن
 آن کو کی کرد افت نور سر در بر جان از مطلع صراج در یافتم تا بان
 چون غره صبح گشت غرا در باب شرف می فرج را
 عابد عباد
 بر افکن ای شاه کرم چشم غایت کرد و تو در مانده باندیم درین شهر
 جرسوی در دنا زیم اگر افتد ما را حاصل کن طرغ و درای در دشر طرا
 آب لطفی بد ب بند و لسنو صخرن در نه آتش قندار سوز دلم در عالم
 عهدا که دبا ماه نکو نام شرف شکر ایزد که بطامت سرای ام شرف
 تا شرف شد خاک در گوی صیب بنده را شد آب میخواند رقیب
 با دناشش خود دست آتش جنگ وای شد بنده را روان دل شک

چون تند در میان بالا و برای حفظ نوع
 از کمال خویش بوسه و اگر محسوس شود
 چشم بر لب زار کن که خود شد بر خوشتن
 جلالتی که در محتاج تر که ضعیف
 زین عجز آنگاه هیچ چون رفت
 سخن افشاند نایب گوهر و الای خویش
 احمد آساز قدم بر رفتن لعلای خویش
 صد بهر از آن هر از یکباره یکتای خویش
 حکمتش خود و سر منتهی نایب خویش
 در میان دارد رموز حکمت غرای خویش

سفر باب

حجتی خویش و آتم ی با حلیه نامدار
 کرد طاق جیره اش اجزای کرد خویش
 مسی مانند موسی صاحب لوح آمده
 در آسایش آتش نایب و قاعی حاصل
 کرد آتش را سر اسیر از حدس او
 ز و شخص کرده صوب قبله و وقت
 نازیک چشمش تاب نور در چشم در
 دور یعنی نه بر بسیار دانی نه خبر
 کوثرم زن سطر بالا را در آید از زیر
 کمالی از دانش اندوزان یونان یادگار
 زیر سقف کیش ابرام و ایرامدار
 بر در غارش جواهر شکویده در دار
 طغیان و شعله عیشی در حد خود حکمت زار
 فاضلان در هر زمانه گمان از هر دیار
 مقتیان خطه دانشوری لیل و نهار
 در نیاید هیچ و باشد نو چشم مستعار
 راست قوی نوزبان کردن و شش و شیار
 کز شرف خواهد که اندام آن محبت زار

ماکو

جست آن مرغ سبک پرواز که پست رود براه دراز

بر نو تیزی پرد چوب راست
 همه در شکلی خانه پرده
 بهر آن که چه گوید شست روان
 باشد شش ریخت و ز پهلوس
 پانه و نه در رنگ در رنگ و تاز
 به قضا چون رسید کرده باز
 زیر بالا شود شش و خراش
 قوت ثعبان لب کشاده بسا

سوزن

این طرف نظر کار استی خلق پسند
 کوه مار نیست فرد و ماران و راز
 قلم و سوزن و سازهای آواز
 ما بر سوراخ کو سوراخ جوست
 هم نقیب زنت و طلب کار کند
 آیند بر سوراخش و کوزه شود
 جد و نه شش را بی و چه حکومت

خاتم

نار زبان دکان کش ده گردید
 خود نگار نیست بی تکلف زیب
 گدستان کنند پنهان نش
 گد با فواید می ستاینده شش
 واضری نیز میفرایند شش
 گد با نکشت مینایند شش

آینه

آن دنیا و شش کاخ نایب همه هیچ
 پاکیزه و خوش منظر و صافی که برست
 آن طرف که از ظهور پنهان باشد
 هر لحظه بعد کونه براید همه هیچ
 لیکن چو غرور مینماید همه هیچ
 تعلیم بود کارش و نادان باشد

بنا را نکی از صورت سازد با سخت دلی ز آه ترسان باشد

خوش بوی منی که با منش نیست با گونه عاشق و رخ جانانست
سجین ز نجاست عالما این مثلین وین طرز که خالها درو پنهانست

خوش آن نوع و حسن تازه و تر به بگری گشت آبتن به مادر
ندیده شود ز فرزند آن شکم پر به آبتن و دوشینه یکسر
نژاد یکچه الا از پس مرک و لی از یکچه خود زاده دیگر
نکته اندیا نه با بر و جش و لی قطب از بردن بسته به محور

چست طفلی که چون ز مادر زاد مادر او کند نه او فریاد
جیوان شد چو مانده با مادر جز روان شود چو دور افتاد
آن خط که از ندارد و باشد بر گویم با شارسه که در یابد خر
خوبان چو بلور او شود یا قوت ساینده بلور و آرمایند بدر

آن تیر صفت که شده آن آما جش و ز طور کلیم را ز کوه مو جش
هر چند بخردی وضعیتی مثل است حکام دهند ازین اندان بایش

آب جاه

خوش بر آمد ز جاه یوسف ما و آب شد چشمه حقیر ز حیا
لبت تازه روی صاف دل کردش چرخ را مو حاصل
طفله دیرینه پر نوزاده لوح هر صورتی و لی ساده
طالعش الو و برج او خاکی اخترش مشتری ز بس پاک
پاک و روشن ضمیر دید او را چرخ گردنده بر کشید او را

تقویر شود بر سراج

چون بزاید تر کلی روشن روان از دو سندی سیه در یک مان
خفیه را در یاب تا مای ز آب سر برارد و ز رخسار در مان
وین غرض زان طفل کی حاصل شود کوبنا شد پای پری در میان

رسمان شب

ماری که بود جنبشش از یاد خدا در صد سوراخ باشد او را ما و
آن لحظه که مایسان بر وجه شوند سوراخ روان گردد و او مانده بجا

شانه

آنکوشده بهر مرد و زن کار گزار که ساده که آراسته ز شش کلاه
باصد سر و پا بدست پرید که گاه یکپاره و چهار سو میان یک و چهار

کلاه ماری که
چون شش آراست
۱۵۸
کلاه ماری که
چون شش آراست
کلاه ماری که

ماری که
۹۸
۱۶

حسود
نام عزیز حسن سلیمت عالم برورد

ملاحظه شود

اوحد

از یاری یاران اثری پیدا نیست یاری که پسندیده بود قطعاً نیست
آنجا که ندارند ز اغیار خبر گویند که یار ندارد نیست آنجا که نیست
بدر

قومی که ز تسبیح ملک نگرینند در حلقه زلف و خال او آونند
چون خال رخت ز چشم پیدا رود یک یک در اشک از غم میزدینند
ای سید شهابوری باسم امام
هر که زلف عارض آن مهر افروزد گاه روز خود شد کامی شب خود روز سر از روی او باشد
کامی

کرچه اغیار همه پیش از ما رفته اند و رخ جانان دیده
کودک ایم از همه آخر رخ یار ما قاشا بهتر از آن دیده
می ده که مارا وقت شب است بازان شبانی کاندر شب است
لولا ما نظام الاثر ایام عمر خلیل بازان شبانی کاندر شب است

دل لب لعل تو میخواید همیشه از خدا میخرد یار صاف یار و راه را
لاچار عیلت و باد و غم چون خلیل عین بدید و صاف یار و خرد آن یکی
نارختای آفتاب و لغز روز روزها شب گشت و شب نیست

روز و شب گشت و شب نیست روز و شب گشت و شب نیست
روز و شب گشت و شب نیست روز و شب گشت و شب نیست
روز و شب گشت و شب نیست روز و شب گشت و شب نیست

بایست

بنام آنکه ذات جمله اشیا بود چون اسم و ذات او مستمی
بود آسایش دلهای زانمش گشاد جمله مشکلهای زانمش
بذات او دست عالم را غایتش زانمش بر معارف گشایش

تعریف

مقدار لغت کاسم مکانست مکان تعریف مفهوم آنست
بود مقصود از او در عرف این کلامی دال بر لفظ معین
و شرایط ایاد در دلالت زانیان که با او در ملائت

تقسیم اعمال معانی

چهار مفهوم او گشتی خبر دار بدان که اقسام اعمالش بود چهار
یکی تحسینی و کربشوی راست از ان که غرض تحصیل اخلاست
و دوم قسمت تکلیفی که اغلب حروف اسم از او کرده مرتب
سیوم تسبیحی و اینست مشهور که و آسان شود اقسام مذکور
چهارم است تزیینی که و نام پذیر و زیب و زینت بعد اقام

پان اعمال تسبیحی

اولی آنکه دانش با تو یارست بدان که اقسام تسبیحی چهارست
نخستین اشتاد آنکه تحلیلی سیوم ترکیب و چهارم است تبدیل

کنم هر یک برای تو بیت به تقریفات و تشبیهات روشن
تقریف اشتاد

چون جزو لفظ در نظم ای یکنه شود تیر اشارت را نشان
هر این نکته از استاد یوست کلام او درین فن اشتاد

تشبیه

چهار خانه درم از کوی خود ای دو مرار می ناسوی خود ای دو

تقریف تحلیلی

اگر یک لفظ را اندر افاده دو باره ساختی یا خود زیاده
بجز تحلیلی نام این علم نیست اگر از م مثالش نه علم نیست

تشبیه

ز سی عیشم کی در صد زلفت و لم ناشادی بجز زلفت
تقریف ترکیب

زلفه نظی که شد مذکور با هم چو آمد لفظ موضوعی فراهم
و زان لفظ نظر بر معنی افتاد بود ترکیب نامش نزد استاد

تشبیه

دل از د فز و دانش صدر کن مدام او را قیامت را نظر کن

تقریف تبدیل

راشتن آن را

در بعضی حروف از یک تفرقه
بغیر آن بدل و عا توقف
به تبدیل نامش گردان حال
زیاد نقطه باشی فارغ البار

چون بعضی حروف از یک تفرقه
بغیر آن بدل و عا توقف
به تبدیل نامش گردان حال
زیاد نقطه باشی فارغ البار
تثیل بسم شاه باب
در شاه و در او باشد
هویت در درون سینه جا کرد
دل را همچو صبر اول به جا کرد
شرح اعمال تحصیلی

شدم و شرح تفسیلی جو درین
کلام بهر تحصیلی سوره کلم
بدان کلام تحصیلی درین فن
آمد نام بهر یک شنو از من
یکی تفسیر این معنی که تفسیر
و در یک تفسیر آن نگاه تلخیص
و در تفسیر و کنایت
تراوی نیز ای صاحب درایت
وزان پس شتر است و حاشا
کنم شرح همه که در رخ نشاند
تعریف تفسیر

هر آن لفظی که شد نقش اراده
تثیل بسم نیازم
نمیداد غم بجان آن سیم غنیمت
چون بیازی نمد خالی بر آن
تعریف تفسیر

ز اسم هر نماز صاحب معانی
مستی خواست بسم از مستی
بود این هر دو صورت نزد
بسم تسمیه موسوم و مذکور

تثیل

تثیل

لفظ

تثیل قسم اول بسم حرام
در بعضی حروف از یک تفرقه
بغیر آن بدل و عا توقف
به تبدیل نامش گردان حال
زیاد نقطه باشی فارغ البار

دل بخود شد از ذوق کلامش
جز اول حرف نشیند از سلاش
تثیل قسم دوم بسم غیب

مرا پیوسته باشد زان جنایکش
غم بچند بچند بر دل ریش
تثیل بسم
هر دو لفظی که یکسان است از هر دو
چون لفظی را که در جایست مسطور
و که مسطور نبوده است مذکور
نشان دادی بود تلخیص نامش
بشرط شهره جا و مقامش

تثیل قسم اول بسم علی
بخورشید فلک اکنون می گو
که باشد مشبه تر زان پری رو

تثیل قسم دوم بسم امین
دعا کردیم و نشیند آن مهر قد
ز قول سامعان آن مدح بچند
تعریف تفسیر

چون در لفظی تصرف کرد عاقل
که از آن شد صورت آن لفظ حاصل
بود تفسیر آن در حین تعلیم
بوضعی و به جعلی یافت تقسیم
تعریف تفسیر

که آن صورت به لفظی یافت تمیز
که معنوش بود تشبیه و تمیز
بود تفسیر وضعی نزد اجاب
کنم تمیزش از هر تو در باب

تثیل قسم اول بسم حرام
در بعضی حروف از یک تفرقه
بغیر آن بدل و عا توقف
به تبدیل نامش گردان حال
زیاد نقطه باشی فارغ البار

تثیل قسم دوم بسم امین
دعا کردیم و نشیند آن مهر قد
ز قول سامعان آن مدح بچند
تعریف تفسیر

شرح آن عملها گامده پنج فشانم کوهر از کلک کوبین

تعریف قسم اول

چو آمد مندرج ز اسماء اعداد یکی در نظم و یادت زان عدد داد
کسی گامد درین فن واضع اسم نهاد اسلوب اسمی نام این قسم
وما باید که از مندرج پذیرد کزان اسم اسم دیگر را بگیرد
چرا کان است داخل در ترادف حسان خواندش باشد تعسف

تثیل اسم کیا

و این مستی ز چشمت داده در سبکین بار ایا ز با ده

تعریف قسم دوم

و راز بعضی حروف افتاده ز اعداد و این موضوع اش بود
بجز اسلوب حرف نام دیگر برو اطلاق کردن نیست در حضور

تثیل اسم آدم و شام

بسیوی آن می شیرین شمایل اگر آیم بسوزد نیم از دل
تعریف قسم سوم اگر آیم بسوزد نیم از دل

اگر اوصاف فردی را ز اعداد شمردی و آن عدد در خاطر افتاد
بجز اسلوب احصائی خوانش که این شد نام نزه ممکن نش

تثیل اسم نور

ترادف

تثیل اسم نور

شود ریش و لم ای شوح ساحر زنوک غمزه ات ده پست

تعریف قسم چهارم

ز معدودات چون یک فرد مشهور که در فردی ز اعداد است محصور
به قصد آن عدد در نظم آری کن آن اسلوب را نام انحصار

تثیل اسم زکا

ایا بسیار ده چرخ از شما کیست که صدره در جهان خواند نکوست

تعریف قسم پنجم

یکی ز ارقام هندی شد چو معلوم طفیلک پنج بر اوست مرقوم
نسبت با عشق از مفهوم کرده با اسلوب رقم موسوم کرده

تثیل اسم فیروز

چو در نی ز ابروی تو دیدم ندیدم دور سرهای وی از هم
و کراعال تکلیک

چو تخیلی و تحصیلی بان یافت بیاید سوی تکلیکی عنان یافت
بدان ای دانش از غیرت شد سلب که آن تالیف است قاطع مدلوب

تعریف تالیف

چو بعضی را ز الفاظ پریشان قرایم آوری تالیف میخوان
وما تالیف نزد یک الما دو قسم است امتزاجی و تقاضا

تمثيل قسم اول باسم يار يك

نیاید ای فلک کاری ز مهرت مرا خدوست ادباری ز مهرت

اگر سازی زلفی یار دوبر بود استعلا نامش نزد جمهور

تقریب قسم اول

بجراستقا عینی نیستش ۴۴ به نقیضش کنم بهر تو اتمام

مردی نوکس بیگن می‌گفت: زجان هسته و دلای پیمار

باز و حاکمان از خاص و عام
در درستی نزد حق تعالی

بود مجنون اسیر مهر جانان گشته از سر دای و زمر جان

تعريف قلب

چون وضع لفظ را سازی مغیره بجز قش باشد نام دیگر

و لیکن قلبی باشد بر خدا استوار
و تو در تعریف من استلوی مملو

تعريف اقسام الت

چون ترتیب الفبا را در این کتاب رعایت ننمودم و در این مورد

و کرماید نه بر تو قیاس تغییر
کنند از وی بقلب بعض تغییر

زنا الفاضل مرکب چون دو تارا
گفتی اندک لب هر یک زیر و بال

بہ قلب و کیش میدان سلقب شان جملہ بنالیم مرتب

تمثیل قسم اول باسم میر حسین

ز بخت بد نشد که منور حرم دل از آن خورشید آلود

تشیل قسم دوم باقیم بران

شدم روزی بگوی این دلفروز و نیم از پادرا آمد در همان روز

تمثيل قسم سينوم باسم تمس

چو خواهد موشم را این دل ریشی به پند افکند دوران پیش و

تفصیل اعمال مذہبی

چو شد اعمال تکلیفی مکلف
بدان کما عال توبیخی بودش
کتم آنرا به تزیلی مذکر
کتم تفصیل اگر آید ترا خوش
تقریب قسم اول

چو شد در نظم ای پاکیزه گوهر
مرا از نام تحریک و تسکین
سکون حرفیافتد معبر
تفصیل کتم توفیع و تبیین
تقریب قسم اول

اگر لهای لعل آن چو شاد
مرا از نرغلی است
تفصیل قسم دوم
مرا از نرغلی است
تقریب قسم دوم

به تشدید ارکین در غایت
بود تشدید و تخفیف اسم این نوع
تقریب قسم اول
شود مکشوف زاهد قاف تا قاف
تقریب قسم دوم

زایام ای دل مخزون تو آخر
تقریب قسم سوم

الف را کردی مدیاستان
تقریب قسم اول
تقریب قسم دوم
تقریب قسم چهارم

چو حرفی را وجود اندر کتابت
توسازی آچنان از رمز وایا
و یاد هر دو جا حقیقت موجود
به نزد عاقلان آکر از کار
تقریب قسم اول

ز زره خویش زان قدر تردید
تقریب قسم دوم
غم رویت کتم تصویر جانم
تقریب قسم پنجم

چو در آن عاری ز اشباع بودند بهره نگذاری ز اشباع
 و یا بر عکس آن است منقول گنایم آن بود معروف و مجهول
 تمثیل قسم اول با هم توان
 بگویم یا تو ای جان آتش دل گنبد پیش تو مجهول حاصل
 تمثیل قسم دوم با هم شیر
 ز شیرین گوشتن اگر چنان خود کورار ایشان شد دل جویان گشت
 تعریف قسم ششم
 چو باد و جیم و زو و کاف تازی پدید و جیم و ژری و کاف سازی
 تمثیل قسم اول با هم بدو
 چو خاک پات را در بایم ای جان پدید دیده گیرم و تره زبان
 تمثیل قسم دوم با هم پیر
 شد از جاپیشتر دلهای پیمار چو زیر لب نمودی خاک بسیار
 درین فن پیش ازین چندین سال رقم زد کلک ارباب فضایل
 و لا اکثر تعریفات مشهور ز نقصان نیست ظالی و ز خلل دور
 حقیری اندرین نظم مختصر که بر لوح بیان آمد مصور

بوجی کرد تعریف علما که ز این گشت اکثر زان خللها
 بد تاریخ آن از عالم غیب رسیده نسخ آموزون غیب
 قبول خاطر اهل سرباد ۹۱۸
 بخوند در همه عالم سرباد
 تم

۹
مطلع ۲۰۳۱۰
مطلع ۲۰۳۱۰

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular stain at the top. The visible text includes:

و...
...
...
...
...
...
...
...
...

والله اعلم

Handwritten signature or mark in the bottom right corner.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين

7595

صغیر مولانا جامی

مردان نخستین با هم او هم
دی چو میگرد تو اضع صنم نغمه
لب نوشیز وی آمد به کمر افشانه

كان الحق الشيخ الامام الواعظ البارع في الشعر وفنونه كمال الدين بن الصلاح الكوفي
 رحمه الله تعالى مع سبعة اشخاص اصحابه في بعض المجالس يدركون الشعر واصنافها من
 الكلام الى الغزل والمتميات فراه اصحابه بالعجز عن هذا الفن لانه ما كان يشتغل بها
 فانما باليد ينزغ الاسباع يخرج من كل بيت منه اسم واحد من فقهاء السبعة
 فتعجبوا من شدة وتكرره في هذا الفن والغزل هذه
 ساقى اكر بكرة دستم به ساغرمي طو و محنت من بر فور ميشود ملي
 آوازه سرشكم كرمير سدره دريا تاجاه دان پاغا از شرم غرقه در خوي
 به راه رود كه اورا نايش در زمين نيست واجب بود كشيده ناز و كوشه و جان
 به پادشاه كو با بنها و بر سر مال هر كز نمرد و باشد پيوسته نام اوحي
 تا بر سر جالش خط سياه بغرود اسلام را تو كوئي آرا سنده از غني
 از لفظ او اگر من موئي بدست آرم اندر نظر نيارم شاه قصير و كي
 منديش از زبان كو او بر سر وفا است
 در راه او كالا جان باز و باش لاشي

دی در سر ضحک زان غایت کردم
مرا کای از اجنبی ببارت گزیدم
شکر آید از انکه در ده صد و دهم
در عبید نگار نه طهارت کردم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام آنکه ذات او را سماء بود پدید آید و سماء از معانی
معانیست عالم کاین خدای درو پیداست ز اسماء آفر
بلی پیداست هر اسمی ز عالم ولی از ذات اقدس اسم اعظم
سلام است و باب العطاء علیه و آله خیر البرا
الحمد این مختصر است در بیان قواعد معانیست بر هر یک
آنکه درین فرصت غزلی گفته شده بود و گوهری با لعل تنگرفت
گشته مضمون آنرا بر سپیل تمیز و ایما نام نخته فرجام و دعای سعادت
انجام نور حدیقه آفرینش و نور حدیقه اهل دانش و پیشش در
درج مکرمت و جلالت دری برج سلطنت و ایالت **رباعی**
شاهی که سمای هستی میسازد میزد و دیوای مدحش او پر و بال
لیکن شد از اندیشه آن جاهل جان و آله و عقل بچو دو ناطقه لال
و آن غزل اینست
شده نهاد روی بر آینه تو جانان بر شارب مقدمت افشاند جان روان
ابروی تو مهیبت در آغاز تو بر آینه آفتاب رخشان شده عیان
ابو القاسم سلطان

جلال

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

چون در فشان شود لب لعل تو گزیند باشد خطا که گسب همد از لعل در فشان
صین
چشت خدک غره بخونزینا کشید شد بر آن خدک خم ابروی کان
بهار رخا
کله بهار از تو بود تازه و در بهشت او را بهار نایب ز پهای تو خزان
چون گشت خم محیط دلم زان میان حرفی نام لرزد ز آغاز خود پیمان
تاسرور از شوق قدرت در برورد سیل شمع کفر و دسوی بستان
در سایه که نکند جادلم که دید بر آفتاب روی تو از زلف سایان
کو لاله که در داز جگر آتشین حزن اگر ز شرم داغ دل خود کند نهان
در فرقت تو سوخت ام عالمی زاده بنای روی و شعله آتم فروزان
بنگر ملای دل که چو در دیده جا کند در و تو دل ز غمش شد ناله و فغان
لا دل یعنی الوداد از دیده عین است هرگاه که در دلم است در و جا که عین از غمش شد ناله و فغان

صین

بهار رخا

طلال

جلال

الحمد

العالمین

ما در این کتاب است
ما در این کتاب است
ما در این کتاب است

جامی به نقل نویسن توکان منو **آمین** تا سود سر رسید سر او بر آسمان
و حل معیات این غزل بر معرفت بیشتر قواعد و اصول این فن موقوف
بود لاجرم عنان قلم بصوب این تالیف مصروف گشت تا موانع
بمعین رضا محفوظ گردد و بحسن اصفا محفوظ و التکلان علی المیزان
تعریف بمعا کلا بیست موزون که قصد کرده شود دلالت
آن بر حرفی چند معین با ترتیبی خاص دلالتی بر سبیل رمز و اشارت
که سلامت فطرت بر صحت آن حکم تواند کرد و اشتراط وزن در
تعریف بنا بر اصطلاح و اعتبار اعم اغلب است و الاجرایان این
اسلوب چنانکه در نظم شایع است در نثر نیز ممکن بلکه واقع است
و در دعای دولت و زرافرون بقصد اسم مایون انشا کرده میشود
سلطان حسین آفتاب اوج سعادت را از افق لطیف بی نهایت
طلوع کرده روی اخلاص بر جویض آستان آن قبدرستان باد و
ماه تمام برج جلالت را از سبیل احشمت تا نهایت تکلیف جلوه گاه غزو
جاه در گاه عالم پناه دارای جهان باد **تتمیم و تقسیم**
آنچه تا نظم معارض و ریست تحصیل حرفی چند معین است که بمنزله
ماده است مرصود را با ترتیبی خاص که بشا به صورت است امارت

و این کتاب است

و این کتاب است

و این کتاب است

حرکت و سکون و تشدید و تخفیف و غیر آن که از توابع ماده و صوت
امر بیست استخانی در ضروری پس اعمال معانی یا مخصوص است تحصیل
ماده یا به تکمیل ماده بصورت یا بر عایت توابع آنها که امر بیست است
یا خود خصوصیت به یک ازین امور ندارد بلکه مقصود تسهیل
تیسیر یکی از آنهاست و ازین قسم تعبیر کرده میشود و باعمال تسهیلی
و از آنچه متعلق به تحصیل ماده است باعمال تحصیل و از آنچه متعلق
به تکمیل ماده است بصورت باعمال تکمیلی و اگر از آنچه متعلق به توابع
ماده و صورت است چون رتبه او متاخر است از سایر اعمال و لایق
بجای وی آنکه در ذیل آنها مذکور گردد باعمال تدریجی تعبیر کند و در جمیع
اعمال تسهیلی چهارست **علم اشتاد** و آن عبارتست
از اشاره کردن بحرفی یا بیشتر از حروف اندراج یافته در نظم از برای
تصرف کردن دران به عمل از اعمال معانی مثلا بلفظی که بوجهی از وجوه شعر
باشد یعنی اولیت یا آخریت یا وسطیت اول یا آخر یا وسط کلمه قصد
کنند چنانکه در اسم **فان** که طلعت آن سرو سمن بر نگی
در کو غش شوی چو مرد در بدری چون در سخن آید لب و نا مش
یا ند چو ز آغاز سخن در گذری و چنانکه در اسم **قد اجه**
و ندان و لب تو دل تصور کرده که اشک مرا عقیق و که در کرده

و این کتاب است

شکل که ز پندار و جفا تو رفتند
 سلطان جهان که سر به پای تو نهادند
 ای کوه در ایام نکوست دنیا
 در حسن تو آن برادری یوسف را
 و چنانکه در اسم **رجب**
 صد ازرق پوش بین با جیب
 عمل آنست که دو لفظ یا بیشتر که بحسب معنی شعری مفرد نباشند با هم
 معنی معانی مفرد دارند و مراد بان معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم **سعد**
 در اسم که رقیب افت حال شود
 بر از ششم زردی رخ و آل شود
 ناکشته منور صبح صادق پیدا
 خون میگویم که روی زرد آکر شود
 و چنانکه در اسم **ساقی**
 با او نام سر بلبل و لاله فرو
 آن سر و کز و بدل خورم ناله فرو
 رزم قطرات اشک چون زلاله فرو
 بر یاد و لغاش بین که از چهره چه سنان
 بدل کردن بعضی حرف حاصله به غیر حاصله بر وجهی سقوطه زاید
 حصول مقصود بجای آن از یک عبارت مستفاد کرد و چنانکه در اسم **سبا**
 محسوب که خیل سازان رست
 و دیگر از شیر و مار و پوست
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 چو مشط زده شده در زلف یار

در اسم **سبارک**
 چو مشط زده شده در زلف یار

در اسم **سبارک**
 چو مشط زده شده در زلف یار

است بازی را بر لب که گشت
 است نهند مجمع سید حسین باشد آ

و چنانکه در اسم **سبارک**
 دل و پیران باو ست آبادان
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 گریه باشد شاگرد بر تر استی جلیل
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 یکجاشد بلی و لهای خوبان
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 دو ختم دوشن نمی از چاک
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 بر لب ماند و قطع پندار
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 بنده راز آتش تو دامن سوخت
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 هفت دریا به نیم قطره فروخت
 هر که ساز و دست قسم افروخت
 نام شامی شود که خاک درش
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 خاک بر کوی دوست را بالیر خواند
 که چه چکام ده یکی پیش نماند
 آن شام جان زلف دو توئی
 و چنانکه در اسم **سبارک**
 بر طرف خویش زلف نکوی آید
 هر جا دل نازکش فرومک آید

در اسم **سبارک**
 چو مشط زده شده در زلف یار

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است

و چنانکه در اسم **قاسم** فصیح تر زبان دی ز قدیم
 نامی که بسوخت دل ز غم عظیم و چنانکه در اسم **بابر**
 آن نام که دل در طلبش می بود کاهی ز عجب که از غم میجوید
 دور از لب قوت تو پمار غرق ما را بزبان فارسی میگوید
 و چنانکه در اسم **عشان** خال تو بر اوج ماه رخسار افتاد
 زلف تو چو سایه بر زمین خورفا خال تو شست از رخ زیا بالا
 و چنانکه در اسم **ابوالعلاء** چشت که آب به بدستی میبار
 شد گوشه چشم من از آن معنی آن غریبتم غریبی کرد آب بکات
 و چنانکه در اسم **مهر** هر یک بتمام دیگری داشت دست
 کردم غلطی چو عام در حرف نخست چون بگرداند قبا تا کس ندانم و کار
 و از نوادر این عملست این مثال آمد سدی قدم زد اندر دل ما
 و چنانکه در اسم **بدر** حاسد احوال بنام او بردنی احوال سپا
 در اسم **ابوالبقر**

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است

جای قبش بخامد بنکار جدا و انرا که ز داشتی می خوان ز قفا
 شاید برسی بنام آن عشوه نا چون کلمه لقب را با حرف الف
 که خامد اشاره بآشت بنکارند و از قفای کاغد بنکوند لبغا نماید
 لام با الف و الف بلام تبدیل کرد و بر یک عمل هم قلب و هم تبدیل
 شود و **اعمال** **تخصیصی** نه است **عمل** **تخصیص** و **تخصیص**
 و آن عبارتست از ذکر کردن بعضی حروف بصح و تعیین نمودن
 آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم **السنه** بر سر راست بکار آن که منکر کرده
 خاک بایت را از خواب جگر که کرده و چنانکه در اسم **شاه بابر**
 دلم اشوب ابر کبر و ز جولاں چو ابرش سوار اید آن مبدی
 و چنانکه در اسم **ایم خان** بره در آری و مرز خوضال زیر قدم کن
 چو جان کشم تایت یک گشته گرم و میتوان بود که مجموع حروف
 اسم با رعایت اتصال و توتیب در یک محل از نظم اندراج یابد و
 اشارتی به تخصیص و تعیین آن کرده شود و بوجهی که مقصود
 متعین گردد و چنانکه در اسم **بابر** بالی بیکت الهم تبارک و رودا
 زین دعا نام تو آمد هر چه جز نام خدا و چنانکه در اسم **اناشاء**
 چو دمان شاهد گرفت فناد ناغان نام توام در دوچار
 و چنانکه در اسم **شعور** در صورت حال گفتن نام تو شد

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است
 و در بیان احوال و سیرت و غیره است

زانگار سخن بوقت مقصود تمام
 و چنانکه در اسم **خات** خات
 فاش تا فاش برآمد در جوار و ختام
 چو کرد از ما فراموش پارسا قی
 زشتاتی بریم اسانامش
 اسم در یک موضع برعل دیگر موقوف باشد چون قلب و تصحیف
 شلا چنانکه در اسم **سلطان حسین** سلطان حسین
 سوی بالا نمود راه بنان برتر از ذروه فلک دیدم
 نقشی از عکس نام شاه جهان و چنانکه در اسم **یار محمد**
 باز هم دهر خواند سوی می و جام زین بس فرمودی ساقی و عیش مدام
 بالای او چشمش بست نامش چشمی که باشد این رهنما
عبد و آن عبارت از درج کردن اسمی از اسامی حروف
 در نظم و اراده مستی او یا اشارت کردن بمستی و اراده اسم او چنانکه
 در اسم **قاسم** در داکلکد کوب غم از دیر که هم
 انداخت بر انسان که مگر خاک هم آن به کردل کنم به قانون نسیم
 جانرا و ز انجام جدایی برسم و چنانکه در اسم **شاه حسین**
 منشین گفتم براه آن ماه ای دل ترسم که شوی گشته در آن راه ای دل
 بر در که وصل او نشستن شوی آن حسد نشین بهر درگاه ای دل

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و چنانکه در اسم **شاه حسین** شاه حسین
 در اول شب رسید اسم نجسود
 و چنانکه در اسم **شیر** شیر
 میان هر دو برون از حد است و چنانکه
 و اگر در قسم ثانی اشاره کرده شود تمامی حروف هر آینه است باشد
 و بنهم اقرب نماید چنانکه در اسم **سلطان** سلطان
 شکل قد نازکت در و کرد و وطن شد روی سخن تمام و بر یاد خست
 ریحان دل خود نهاد بر روی سخن و چنانکه در اسم **شاه حسین**
 آن سجده بودی کم و کاست مدام صد کون حساب است زوز اندام
 دی از سر شوق و روی اخلاص آنرا کرد ایندم بود همین شست تمام
 و گاه باشد که از لفظ حرف بوسیله قرینه حرف معین یا اسم او خوا
 چنانکه در اسم **قاسم** ز قانون مستم او حرف بگذار
 و چنانکه در اسم **قاسم** و چنانکه در اسم **قاسم**
 پوشید ولی حرف دوم را نه تمام
 و از بدایع صور عمل تشبیه است که اسماء جمیع حروف اسم را در نظم درج
 کنند خواه به استقلال و خواه به غیر استقلال است که اسم حرفی دیگر جنبه
 اندراج باید و اشارت کنند با اعتبار اسمیات آنها چنانکه در اسم **شیر**

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

از عین کرم رسان سلام از بسیار **نوشین** بسیار را فدای جان فکار
 گفتم ز حرف نام او یک یک نام **نامش** خواهی جمله یکی بنکار
 و چنانکه در اسم **میر حسین** از پنج کیم و یار را ناز افزون
 شود حاصل سینه پنج بسیار آید **نام** میر حرفهای نامش گفتم
 در بیت نخست او را از آنجا پرو **و چنانکه** در اسم **قطب**
 قافله طالبان کر طلبند از توان **کو** که حرف شمس نام حرفش نام
عمل تلخیص و آن عبارت از نشان دادن ناظم معاجری
 یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور و ازین عمل آنچه در
 قوم متعارف است اشارت کردن با رقم تقویمست مثلاً اسمی
 کو اکب سیاره را ذکر کنند و حرف او را خاها خواهند بنام آن حرف
 اخیر هر یک از اعداد در تقویم که از مواضع مشهوره است ثبت
 کرده اند چنانکه در اسم **میر حسین** میناید خوش کردن قطره ریز و خوبی
 تاز به خوشتری شد فعل **ایمان** و گاه باشد که اشارت کنند بحرفی
 و مقصود از کو کوئی باشد که آن حرف علامت است چنانکه در اسم **عطا**
 تادیده بران لعل که بار افتاد **از** گوشه دیده در گون بسیار افتاد
 و از شروعات صور تلخیص است این مثال در اسم **محمد**
 دیدم قری که بارخ نورشان **از** واضح و الفحی می داد نشان

یا

گفتم نامت گفت که بر صدر و خان **با** خاتم بسمله حامیم بخوان
 پوشیده نیست که محل تمثیل خاتم بسمله است و اگر بدین معا اسم
 محمد خان قصد کنند می شاید و این مثال دیگر در اسم **علی**
 آمد برم آن نکار برقع بسته **و** ز نام خودم سوال گرد است
 گفتم که سه حرفست ز تبیین خود **از** غیار جدا یکدگر پوست
 و ایضا از شروعات صور تلخیص است اشاره بوضعی که مشهور است
 بحرف کبر و شرح آن بر سبیل اجمال است که از برای هر حرفی از حروف
 هست و هشت گانه به ترتیب ابجد هست و هشت صنفی تعیین رفته
 و هر صنفی از آن منقسم به هست و هشت سطر و هر سطر به هست و هشت
 هشت خانه و در هر یک از آن خانه چهار حرف نهاده اند حرف اول
 حافظرتبه حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات هست و هشت گانه او
 واقع شده و حرف دوم حافظرتبه آن صفحه و حرف سوم حافظرتبه
 یکی از سطوره آن صفحه و حرف چهارم حافظرتبه از خانه های آن سطر
 مثلاً در خانه که چهار حرف **آ ب ج د** نهاده باشند می باید که خانه چهارم
 باشد از سطر سیوم از صفحه دوم از صفحات هست و هشت گانه
 اولین حرف از حروف ابجد که الف است و هر ترکیب از حروف رباعی
 که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در خانه از خانه های مجموع

همه اعداد سطر است
 یکبار و شصت و
 همه خانه ها را هزار
 و چهل و نه هزار و
 شصت و پنج

حرف

دوم

صفحات موجود باشد و واقع بر وضع ثانی باشد که التماس
 تواند داشت که موضع معین او بجا است پس هر اسم رباعی که قصد
 کرده شود هر آینه در خانه معین باشد از سطر معین از صفحه
 معین از حرف معین پس چاره در نشان دادن از محل مقصود
 بزبان و مر و ایما آن باشد که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوع
 احاطه باشد بر بعضی علی الترتیب و با آنچه محیط باشد به اشارت
 کنند حرف و با آنچه تالی اوست بصفحه و با آنچه بعد از اوست بسطر
 و با آنچه در ضمن اوست بخانه چنانکه در اسم **باب**
 جفر است بهار جان را باب منزه که برکت مراد خواهی اینجا بگذرد
 در کشتن ثانی طلب اول کلین و از شاخ سیبوم به پستم برکت نکر
 و میتوان بود که احتیاج بعمل دیگر به کمتر از چهار حرف است اشاره
 کنند به زیاده از آن چنانکه در اسم **بشهرستان** جفرای دل گذر است
 بشهر جدم بکشی عمل به چارم روضه اندر پستم قصر
 سه کو هر جمله در هر خانه حاصل بدست آوردن بر رسم تحفه
 به عالی مجلس صدر افاضل **علی ترادف** عبارت است از
 ذکر لفظی بصیر یا بغیر صریح و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهومی که هر یک
 ازین دو لفظ را با زاء او وضع کرده باشند بلفظی از لغات چنانکه

دوم

در اسم **سلطان حسین**
 در پرده غیب حسن پیاپیان بود
 آن حسن بلا نهایت از کلمه بنمود
 ریختن خون جگر روز و داعت
 و چنانکه در اسم **درویش بابا**
 که چشم صومعه در برج او بسته
 دست زد جان در عیای فقر و است
 و چنانکه در اسم **کریم**
 کریمی جو که آید در شمار رخ
 صوفی اندر قدمش بخت
 و چنانکه در اسم **صدرالدین**
 دست دل باز و امن او نه جدا
 علاء الدین نیز قصد کنند و قریب با سلوب طریق ترا و قست
 ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر که یکی از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد
 یا اما آن چون مدام و شاه و شاه و باوری و را و نظایر
 آن چنانکه در اسم **شاه بابا**
 برده از قدم بر سر بشهر آریات

در اسم **سلطان حسین**
 در پرده غیب حسن پیاپیان بود
 آن حسن بلا نهایت از کلمه بنمود
 ریختن خون جگر روز و داعت
 و چنانکه در اسم **درویش بابا**
 که چشم صومعه در برج او بسته
 دست زد جان در عیای فقر و است
 و چنانکه در اسم **کریم**
 کریمی جو که آید در شمار رخ
 صوفی اندر قدمش بخت
 و چنانکه در اسم **صدرالدین**
 دست دل باز و امن او نه جدا
 علاء الدین نیز قصد کنند و قریب با سلوب طریق ترا و قست
 ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر که یکی از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد
 یا اما آن چون مدام و شاه و شاه و باوری و را و نظایر
 آن چنانکه در اسم **شاه بابا**
 برده از قدم بر سر بشهر آریات

در اسم **سلطان حسین**
 در پرده غیب حسن پیاپیان بود
 آن حسن بلا نهایت از کلمه بنمود
 ریختن خون جگر روز و داعت
 و چنانکه در اسم **درویش بابا**
 که چشم صومعه در برج او بسته
 دست زد جان در عیای فقر و است
 و چنانکه در اسم **کریم**
 کریمی جو که آید در شمار رخ
 صوفی اندر قدمش بخت
 و چنانکه در اسم **صدرالدین**
 دست دل باز و امن او نه جدا
 علاء الدین نیز قصد کنند و قریب با سلوب طریق ترا و قست
 ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر که یکی از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد
 یا اما آن چون مدام و شاه و شاه و باوری و را و نظایر
 آن چنانکه در اسم **شاه بابا**
 برده از قدم بر سر بشهر آریات

از درج کردن لفظی که موضوع باشد بازای دو مفهوم یا بیشتر در نظم
 معا و اراده منتهی که معیار معنی شعری باشد چنانکه در اسم **سعدی**
 کتم از عقد مرزلف تو کرم صفت شد بریشان که از این لفظ کوه کن
علی کنایت بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن لفظی و اراده
 لفظی دیگر بواسطه منتهی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ
 مذکور را بازای آن بعینه وضع نموده باشند چنانکه در اسم **بابر**
 لب بحر جو و آنکه فصل بهار کند در زردی یا بهر صحرای ایشار
 و قسم دوم ایراد لفظیت و اراده لفظی دیگر است توسط معنی بیشتر
 آنکه دلالت اول بر ثانی معنی بران نباشد کما فی موضوع لفظ اول
 باشد یا در محلی مشهور مذکور یا مفسور چنانکه در اسم **بابر**
 زار باب دل آنکه هست یکتا فائیت ز اسم در مستحق
 و از جمله صور کنایت است اضمحار چنانکه در اسم **علیجان**
 چشم جامی بر کنارشیم بحد خجسته برینا گوش تو ما جادیده ز زرین جلقه را
 و قریب بطریق اضمحار است استر داف لفظی که مؤدایش همان لفظ
 سابق باشد چون لفظ خود و خویش چنانکه در اسم **مقصود**
 چون بود آن مدیاش عارض میگوی مطلع صبح از فحالت کرد پنهان روی خویش
 و چنانکه در اسم **علیجان** من کیستم از عقل مجر و شده

این کلمات
 در این باب
 از این باب
 در این باب

صفت

در این

در سلسله عشق مقید شده مهر مهر ویت دل را را کرده
 پنخود نگر جان بپنخود شده و از آنجمله است طریق نگر بر چنانکه
 در اسم **بابر** بکشی سپاس لب بار یک فکلی بین
 افتاده ز هر جانب از آن با ده و چنانکه در اسم **مقصود**
 ماه من اول سه باره رو نمود پس در آخر گوشه ابرو نمود
 و چنانکه در اسم **مقصود** نمود رخ خویش سپاس ماه
 کو مطلع صبح طلعت خود منها و چنانکه در اسم **عبد الایم**
 آن که شکسته بودی طرف کله جامی مد روز و دیدش از دور
 چون عید رسید نامش آغاز نهاد و ز روی او ساخت مکرر سمر
 و از آنجمله است اضا ف کردن لفظ ضد و نقیض و اشار آن با حاکم تقابل
 و اراده کردن مقابل دیگر چنانکه در اسم **بابر** جو دیدم از کنه ضد صغایر
 بنامت کشم از تشبیه حاضر و از آنجمله است توسل نمودن
 به مصطلحات از باب علوم و صناعات چنانکه در اسم **عبد الایم**
 علامه شهرگز تو افتاد جدا خواندت بند اگر جان کند بر تو
 پیوست چو آن ندانجو رشید از روی ساخت رشوق افر خود حرفت
 و چنانکه در اسم **شاه بابر** جیح حایده را چو دلبها از غلاف خند
 در دل هر نام جوئی مهر نامت نشن **علی تصحیف** عبارتست از

اشاره کردن به تغییر صورت رقی لفظ به نحو اثبات نقطه و آن قسمت
 قسم اول تصحیف وضعی و آن ذکر لغظیت مفرد که مفهوش مشعر باشد بآنکه
 مراد از محل تصرف صورت رقی اوست تا قطع نظر از نقطه از صور مختلفه
 آن مقصود را یابند و آن لفظ مفرد کلمه تصحیف است و مشتقات
 آن و لفظ صورت و شکل و نقش و رسم و شیوه و سواد و لغوه و نوشتن
 و خیال و امثال آن و ادوات تشبیه خواه فارسی و خواه عربی چنانکه
 در اسم **سلطان حسین** صبح ازل آمده رخ رخسار نیست
 نازل شده و لفظ ایزدی در شا **جیز نیست عیان** در دولب خندا
 که تصویر اینها شده ام حیرت **و چنانکه در اسم خواجده محمود**
 در صورت جام بینم آن روی مدام **زافسان** که بود ظاهر از و باطن جا
 چون جام تهی شود لب خود بکشا **باشد که رسد جامی از آن باده بکام**
و چنانکه در اسم شبلی چون از سواد زلفش پدید آید اقبال او
 کفتم بلاعرضه ده نام مبارک فال او **و چنانکه در اسم یوسف و ام**
 بدم برسم بوسن آن سوی آن دهان **جای شده آه که مگر سوز در میان**
و چنانکه در اسم شاه حسین زینسان که کلاغ نشینند به کلوخ
 که مرغ نامم شود آن مرغک شوخ **چون نسخه حسرت در شان رخسار**
 نازل آید آیات و فاشد منسوخ **و چنانکه در اسم حاتم**

بازم

ابدی دل

مسلار

بلبل

نجان

شیخان جهان ز عشق چون بچینند **در لوجه عاشقان** چرا میگذرند
 کفتم نامی بود که آن بهره برند **آنانکه ز نام نیکوان بهره ورنند**
و چنانکه در اسم عثمان ای خاک در توافش ز بوار جان
 بالعل تو نفاقد بود جوهر جان **از لعل تو دل بر گم آری گذرد**
 چون کار کسی رسد بجان از سر جان **و چنانکه در اسم قزاجیه**
 طاقی که دسوخست برقی آه ماست **چون کفتم این سراجه که آرامگاه است**
و چنانکه در اسم شاه علی دی ماه وشی همچو خودی را در دل
 جاگرد و شد از دیدن رویش غافل **امروز بروی ماه او چشم کشاد**
در شیوه عشق که دنامی حاصل **و چنانکه در اسم زین العابدین**
 باشکله بیاماه مرخون آید چشم **از چشم تر در پای او ریزم بدامنها**
 و می شاید که ادوات تصحیف بواسطه تعلیل و ترکیب حاصل آید چنانکه
در اسم مسافیر خورشید من که سایه بر بر فلک چو آید
 از ابر زلفش کین پیشک آید **قسم دوم تصحیف جعلی و آن**
 عبارت از اشاره کردن به صورت مذکور تا توسل به صیغهای آن و در صورت
 صورت نیز می شاید که مقصود متعین نباشد بلکه از ملاحظه صور مختلفه
 مقصود را باز یابند چنانکه در اسم **جیب** خالی از زیور رخت را هر چه خوانند
 که بگویم نام مای برزند سر زان میان **و چنانکه در اسم حافظ**

زین کلمات
در خط

آن خط که در دنیا چنین بی سرو پا ماند / که بی طبعی نام بخوان هر چه توان خواند
و چنانکه در اسم **طیب** / هر که آن است راز غرض طره سر میکند
از پانام نگو تغییر زیور میکند / و می باید که متعین باشد خواه
بر تعین محل تصرف چنانکه در اسم **علی** / آنرا که بود پای سمت عالی
کو باش گشت زخرد ز رخالی / چون میرسد از خرد پریشان حال
بمخورد و خوش که گوشه فارغ با / و خواه بسبب عدم قابلیت غیر
محل تصرف آن تصرف چنانکه در اسم **دیدم** / دیدم آن ثواب لب هر دانه خالی که داشت
جمع کرد از اربابان ضعف آن بالا / و این تصرف بر صور مستوع و انواع
کونا کون میتواند بود و بعضی از آنها در ضمن امثال اشاره کرده می شود
چنانکه در اسم **حسن** / بر خیز و زمزمع الم خوشه بچین
و ز خوشه هر آنچه دارد بکین / مردم همه غیر دانه بر باد دهند
عکس کس بر سر نجام یقین / و چنانکه در اسم **حام**
دی خامه ز صبح تا بشام اشک فشان / تا از خط و خالت سخنی داند را
حره ز خط تو زد در تم اول شام / چون نوبت خال شد سیاهی نیامد
و چنانکه در اسم **سعد** / جامی ز شرشوق و غم آورد بهم
حره دو وزد بجانب دست رقم / نوشته هنوز هیچ از صورت خال
آتش ز دلش علم زد و سوخت قلم / و چنانکه در اسم **نوح**

کوشه

زیر خوشید ننگ دیدم دو **منجیف** / چون کشاد هم بر عرت دیده آخر
شد یکی زان هر دو آخره منطبق بود یکی / انکار است قدم کرد ندیدم سخت
و چنانکه در اسم **حسن** / هر رخنه که دل غم بجران افکند
جان پر تو حسن بجانب آن افکند / حسن را چون نودن نود بگر خنده دل
از خون جگر قطره بد امان افکند / و چنانکه در اسم **حسن**
تافت ز مجلس آن مونس ما / یک رخنه که گرفتاد در مجلس ما
رینیم بدامن که از گوشه چشم / چنانکه شود ز راز و صا شش
و چنانکه در اسم **سیحی** / ای شیخ پاکر من و ما تو یک کنیم
و ز شیوه سالوس و ریا تو بکنیم / چون حسن پری و شان در آینه می
آمد پید از می چرا تو بکنیم / و چنانکه در اسم **قاسم**
بود آن دهن شکت از چشمه میم / از لعل مذاق نقطه بر صفحه میم
بکشاد دمان پکت و حرف از اسرار / شد نقطه آن دمان درین نکته دوم
و چنانکه در اسم **با بر خان** / دریافت یک درج و گذشت از حرات
حالی سر آن کرده دو نیمه بستان / آورد بیلا لکری جامی از آن
بود آن که نام شهنشاه جهان / و چنانکه در اسم **خان**
دل کج طلسم جان و تن نام تو یافت / مقصود حدیث ما و من نام تو یافت
و چنانکه در اسم **سراب** / آب چشم شهر را بر سر نهد

از کلمات
در خط

چون فروزیم ز روی این قطر **و چنانکه در اسم معبود**
 بهر نامت سودم اندک مشک بالائی **و ریزای مشک را باد صبا آمد در بود**
 و چنانکه در اسم **شاه جین** مردم ز دامنانت بزیان که میرس
 گوید دل شک نشانی که میرس **ای صورت میل با به تیر تو محیط**
 باشد خم ابرویت کافی که میرس **و چنانکه در اسم خان**
 پیماره دلم رخت تاشا کرده **مژگان مرا سرشک بالا کرده**
 بالای تو دیده دیده وجود هر جا **زین منزل بست میل بالا کرده**
 و چنانکه درین اسم **خان** آن که دل از لطف مدارا بردا
 و ز حسن علم به چرخ والا **بهر قدم خویش نشاری میبست**
 جان کو هر تاج خویش بالا انداخت **و چون در بعضی صورت تصحیف جعلی**
 ناچار است از ذکر نقطه تغییر از آن بعبارات مختلف کرده می شود چون
 قطره و زیور و کز و زاده و خرده و خال و امثال آن چنانکه در امثال
 سابق اشاره به بعضی از آنها واقع شد و می شاید که اشاره یکی از آنها
 بر سیل تعبیر واقع شود چنانکه در اسم **فتح الله**
 ای طر فی سر که بی رخ انور تو **شد چشم پدر چو حقه کو هر تو**
 یک بوسه ز لب که در صورت **پنخود ماند برادر مادر تو**
 و چنانکه در اسم **محمد** مخالفی که بجای قد تو زلف تو دید

معوذ

مه

خویش را با بالا

دلش تمام ذبالا سوی شیب کشید **و چنانکه در اسم باب**
 با من که شدم ز عشق تو مغلس **هر چند نه موافق ای غیرت خود**
 زلفت بکشای بند یاری که فتد **دل های مخالف از سر زلف تو دور**
 و چنانکه در اسم **عمر** آن سخت کان ز غزه پیکان کشید
 دل های مخالف همه از وی بر مید **عمل تشبیه و استعاره**
 و آن عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه
 اشتغال ذهن از مذکور بقصد و تشابهت در صورت خطی و سیکل رقی
 باشد و می باید که تشابهت متعارف باشد یا ظاهر تا ذهن از اول نشانی
 بسبب اشتغال نماید چنانکه در اسم **سلطان** میگفت ز مهر آن مه فسخ پر تو
 دی بر سر ره گای به غم عشق کرد **بنکو که میان ابر و دام پوست**
 حسنی است هویدا که ندارد میر نو **و چنانکه در اسم خان**
 آن سرور و دان چو جای خود **شد بی سرو پا ز عشق آن سرور و دان**
 و چنانکه در اسم **احتم** قامت آن سرور و روی آن جوان دیدم
 کرده در خوبی ترقی خال های مشکام **و چنانکه درین اسم احتم**
 از خاتم جم کشم بیکسو انگشت **حکمی کو وار شوق لب و انگشت**
 که خاتم لعل او دهد دست مرا **بر لب چو تند آن بت دلو انگشت**
 و چنانکه در اسم **حام** میل کش در چشم خاسدای غمزه

آن مه
نظر
خود و آن
سرو و دان
و دیدن
سرو و دان

نامه بنید شیب بالا هیچ چیز **و چنانکه در اسم خان**
 ز جودش ست میکند بدندان گرفت انگشت در لبهای خندان
و چنانکه در اسم علی از زلف من بردل کمر اسم بند
 غارغ ولی از آه سحر کام چند بکشی لب لعل که دندان طبع
 آخر ز لب لعل تو برخو اسم کند **و چنانکه در اسم معین**
 اندوه تو بر جان غم اندوخته به چاک جگر از تیر غمت دوخته به
 در صومعه دین بکشی زلف دانا کز ناب رخت صومعهها سوخته به
و چنانکه در اسم میرزا الف میل در میل اشک و آشفته است از روی
 قطره زان بر کنار چشم شد غماز ما **اعمال احسان** بدین اسلوب است
اسلوب اسمی و آن عبارتست از درج کردن اسم عددی در نظم بقصد
 دلالت بر آن چنانکه در اسم لطیف بسی گفتم لطافت بهر نامحش
 و لکن لیست قد قلت بکعبه **و چنانکه در اسم ناصر**
 که کند ز ناف زلفش جدا یک نیمه نشر نشود دام کسی جز بوی جان نثار و نشر
و چنانکه در اسم عاد الشاه بدخواه ترا ز چرخ مالش بادا
 کارش ز غم زمانه مالش بادا **و چنانکه در اسم عبدالقادر**
 اوج قدرت چهار بالش بادا **و چنانکه در اسم سبیل**
 بارخ ماه ارفند آن بانم در ده چای **و چنانکه در اسم سبیل**
 کیرمش در برش نام آفتاب در کنار

یک نیت
 کذا

سرود
 عز

کمال دلی

دینار

و چنانکه در اسم مقصود خواست از تیر تو پیکان صید پند
 از دایه صید تو در افتادای بدر نیز **و چنانکه در اسم شیر علی**
 عیسی که مستقر میج مجر است **و چنانکه در اسم مطهر**
 نهفتی طرف من را ز پر طره **و چنانکه در اسم خان**
 چون به طره را بر من نهادی **و چنانکه در اسم خان**
 آن رشک پی که کشور جان بگرفت **و چنانکه در اسم سبیل**
 چون کیسوی او بر اوج مد پای نهاد **و چنانکه در اسم عبدالخالق**
و چنانکه در اسم عبدالخالق بارخ ز باوقد طرف لبش نکرده بود
 زلف و خالش بن و کن زان و چه بود **اسلوب حرفی** و آن عبارت
 از اشاره کردن به تعیین حرفی یا پیشتر یا از من از و مشغول شود بعد
و چنانکه در اسم محسن علی در محلی که مصور رخ زیبای ترا
 نقش بندد همه چشمه تماشای ترا **و چنانکه در اسم بابر**
 جاناره و رسم دلیری را در باب **و چنانکه در اسم بابر**
 شد نام تو مشتری و خود شید **و چنانکه در اسم حسین**
 از چین سر زلف تو دیدم یکبار **و چنانکه در اسم سبیل**
 در شاه ولی فتاد آخر به کنار **و چنانکه در اسم سبیل**
 از صورت آن دست کشید آخر کار

اشاره

ملک

در دو وجه خود

شمشیری نام تو خورشید

ای مراد از غنچه سان از غنچه شک تو شک ، در سیاحت کرفت از زلف بر سر شک تو شک
اسلوب احصا عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی در نظم به قصد اشغال ذهن با و خواه مقصود اسم آن عدد باشد یا حرف دال بر آن و جامع هر دو قسم است این مثال در اسم **قد ارجب**
جامی آن در چون گذشت از چارده شک ، روی او بین و ز راه چارده پوشان نظر
اسلوب غصا عبارتست از ذکر کردن معدودی که انحصار او در عدد معین مشهورست بمشابه که از ملاحظه آن ذهن بآن عدد اشغال کند چنانکه در اسم **سلطان حسین** از آن مدبر سرده بود پیرسان
دلم کوشد عیان در صورت جان ، و چنانکه در اسم **سهیلی** ای هر نفس از مهر تو دل را آبی ، ابرو و نما چو ماه نو که کاشی
ماهیت رخت کوان دو ابروی ، ماهی پنجم متصل با ماهی
اسلوب رقی عبارتست از اشاره کردن بر قی از ارقام هندکی بوجهی از وجوه ما ذهن اشغال کند بعدی که آن رقم بازاء آن تعیین پذیرفته چنانکه در اسم **ضیا** نقاش قلم گرفت و قد تو نکاشت
پر کار کشاده را نکون ساز بدشت ، تا در خط کشد ولی از نامت
بود آن رقی چو جامی اندیشه کاشت ، و چنانکه در اسم **عثمان** زیر خال تو سر زلف بلا نیست لکون ، که نکون آری بخت مرز آن کشت خون

کردن ص

در بعضی نسخ از شاه
در اصل اسلوب احصا
است

اعمال تکلیفی

اعمال تکلیفی است **عمل تالیف** و آن عبارتست از اشاره کردن بجمع مواد متفرقه که در مواضع متعدده از نظم اندراج باشد و این برد و قسم است **تالیف اتصالی** که اجزای هم پیوندند چنانکه در اسم **ابو تراب** کاشن مژگان خاک پایت را که کل دو
زود تریز که پیداشد زهر سوا چشم ، و چنانکه در اسم **علیجان** کرده مهرت ز مله تا ماهی ، کوبش چشم مردمان در یابیت
و چنانکه در اسم **علیجان** ولادارم بر عشرت که سروج کلاه
چون شکست از کلانی گفت از راه نای ، و چنانکه در اسم **سهیلی** که چه صد حسن آفتاب و موند ، آن سبی بالایی را ده نمود
و چنانکه در اسم **پیر علی** صوفی ما رسم زرق از سر گرفت
تا ورع از لای می دل بر گرفت ، و تالیف امتداحی که اجزای هم برآیند بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم **اختم** ابروی ترانیده ای کافر کیش
بس سجده که سوی قبله بردم زین پیش ، از بهر خدا کوشه ابرو نمنا
تا در رخ آن قضا کنم سجده خوش ، و چنانکه در اسم **محمد امجد** کوشه دامن مای دیدم در محلی ، بسته ام در محمل او چون جبرئیل
و چنانکه در اسم **شاه بابر** در شهر دو جا گرفت اجباب مقر ، بنزد در لفظ شهر
یکجای یکی و دیگران جای دگر ، حاسد زمیان نشان چو کیر در خروش

شاهان جزوی داخل شود
در یکی ص

بنزد در لفظ شهر

بایکد که از نام تو گویند خبر . و چنانکه در اسم **مقصود**
 نیست از ضعف زاهد کم خوار . نصف صومعه شهر در مقدار
 و چنانکه در اسم **شاه حسین** که پیوسته در مرکز مملکت را آه مرز
 گاه در دامنش بچید تا که آگاه من . و چون کلمه دان در مثل غایبان
 و سرمدان دلالت میکند بر ظرفیت شیء محقق و پیرامی شاید که در
 تالیف امثالی بدان توسل جویند چنانکه در اسم **محمد امین**
 میسر منکام حیدر انش ز پیا . کوی سرکاسایم از چوکان و ی
 و چنانکه در اسم **بسیر علی** شد روز ولادت تو مادر خندا
 چون دید ترا باز همه فرزندان . بر گوشه ابروی تو ز خال دگر
 حسن نواز آنچه بود شد صد چندا . **علاء اسقاط** عبارتست از
 انداختن حرف یا پیشتر از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم و آن بر دو
 قسم است اسقاط عینی که منقوص را در ضمن منقوص منعی سازند
 و از درجه اعتبار بپندارند چنانکه در اسم **چونام** تو بر سر زار بایان
 زهر سوختند یک و اندر گداز . و چنانکه در اسم **خات**
 زاسما نام او کم جو کزین نقیص . آن خزان را تر بایستد مرکز تا محیط
 و اسقاط مثلی که منقوص در غیر منقوص منعی بنشیند و حکم عدم گیرد چنانکه
 در اسم **اسحق** آن سفله که بر نام ندارد کمال . بایختگیش خرد شمار و خامی

جانگاه
 میوه
 اتم

اسقاط

انکاس

از کاس جیق می گریس که فتد . فارغ وجود خود بر آرد ناهی
 و چنانکه در اسم **بابر** خوش است این نام از خوبان دهر
 که خون دل می ریزند کیسر . و چنانکه در اسم **علی**
 از آتش شوق سینا فروختام . و در شعله آه عالم سوخته ام
 و چنانکه در اسم **علی** عشق برون ناخت بکف تیغ کیر
 فارغ الامن غایب عالمین . و چنانکه در اسم **بسیر علی**
 شد نام خوشت زیر تعلیم عیان . یک نیمه جواز نام انکاشت نهان
 و این علم بر صورتش و انواع کونا کون میتواند بود چنانکه در ضمن
 این باشد معلوم میشود چنانکه در اسم **برگر** هر که بر دارد ز سر تاج جگر
 افشش اقبال باشد لا اقل . و چنانکه در اسم **شاه بابر**
 هر چند که دفتر و قلم سوخت . چون آتش دل گرفت بالا
 در شرح غم تو با بهار گشت . بر لوح بیان نوشت حالا
 و چنانکه در اسم **خات** مروان شوخ را ای شیخ دریا
 که شمعان پیش شو خاند لاشی . و چنانکه در اسم **مقصود**
 صوفی اندر قدش بخت دم بخت . پای او تاج سروراه بقصود خشت
 و چنانکه در اسم **مقصود** از پرمغان نوید به بود رسید
 بگذشت زبان بشارت سود رسید . جامی که نداشت غایت مقصود او

چنانکه در اسم خواجگان درضای جان تو مکنان در حیات
 که کشت آن جان مرگش زشت . زرافش و زلفش
 که کشت آن شمشیر . چون در آید زان در آید و چنان

همانکه در این اسم مقصود
از این اسم اینست که

در باخت سر خود و بقتصد رسید
و چنانکه هم درین اسم مقصود
ساقی بادب خوشست و درند و چالاک
باشد که بیایگان برسد باده پاک
هشاق صبوح اگر چه ننوشت
از درد صبوح نیمه ریخت بخاک
و چنانکه در اسم **شاهچین**
آنچه چو جلال خود در آینه بدید
مواضع کشید و ملک سار اطلبید
ز در بر رخ ساده خالها زلف برید
تحن کردیم لب تحین بگزید
و چنانکه در اسم **خات**
جامی ز پری رخانی روز برید
وز کرده خوشتن کسی رخ کشید
احوز از آنروز که گفتم سینه مست
اندر بچم که چون بامروز کشید
و چنانکه در اسم **شاه علی**
آنچه چو گوشتها بر دازد چشم
بوجانب اهل نظر اندازد چشم
پرداخت بتانون در حکم تخت
تا جامی را غرقه بخون سازد چشم
و چنانکه هم درین اسم **شاه علی**
یک لعل لبش در دل من کام شکست
یک لعل دگر ز بدمم انام شکست
افتاد ز لعلهاش نه تکراری
بر جامی عکس از آن سبب جام شکست
و چنانکه در اسم **علی**
صورت فرعون بنگر با کلیم
زان فرعون که باشد وزین کم فرعون
و چنانکه در اسم **صفا**
ای پیچیز از عشق خبر یعنی چه
وی تلخ دمان نام شکر یعنی چه
بر ساحل دریا صدف دیده تنی
لا فزیت دریا و کهر یعنی چه

از فرعون که فرعون است یعنی
پیشتر از کلیم است که بنده
و از آنکه کلیم است فرعون
یعنی که آ

و چنانکه

همانکه در این اسم مقصود
از این اسم اینست که

و چنانکه در اسم **اسحق**
کرسوی خرابات شتاند چری
عجب تو نهد و بجز آن چیزی
حقا که بهبود نیاست چیزی
و چنانکه در اسم **امین**
دل ناامیدان بودم بدم
در و تیر از تو بر روی
و چنانکه در اسم **فاطمه**
از قصبای مستی معوان بخت
یک حرف اگر شنیده و راناشد کرد
و چنانکه در اسم **سلیم**
بر خاتم جم مور مسلط کرده
نوشین لب تو که ز یور از خط کرده
انک قدری سوده قلم قط کرده
خواهد بجای سواد نامت که زده
و چنانکه در اسم **سبحان**
سنگ را بر سنگ فرساید زهر یکدند
یاعده و سختی کن جامی که صافی برفت
و چنانکه در اسم **طاهر**
کدال از بحر چنان شد که موم آتش
دل چو نام تو کرد از حکیم و هر تنی
و چنانکه در اسم **مهد**
روان نفست عرونی که بود به بند
از وصف هر جای نه صبر و دل
آن حرفها که زد در دم از خون دل بخور
و چنانکه در اسم **حسن**
خونی ز من مرگان حرفی و بخون دل
میکرد درم چشم از حال سکون دل
آنها که از خون کشیدم قوم بخوان

از عبارت قصبای مستی
که یک حرف نشنود و دوشنود
فاطمه پرده آید
از عبارت حال سکون
که یک حرف نشنود و دوشنود
پرده آید
از عبارت حال سکون
که یک حرف نشنود و دوشنود
پرده آید

این همه حرف نموده اند که
بعد از ۴۵ فایده آید
بعد از ۴۵ فایده آید

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

سکان نام تکی باشد جا کرده درون و چنانکه در اسم **باب**
گیرد پند نامتای به هر کس حرفه ز برای بهر جان حرفی دل
شد حاصل جان نام تو گوشت از حاصل خویشتن دل بچاصل
و چنانکه در اسم **منصور** آمدی ز جیب صدی نامه بدست
کین نام سواد کن بهر حال که است من صورت نامی نوشته لیکن
چون نمی از آن نوشته شد خام **عمل قلب** اشاره کرد
تغییر ترتیب حروف یا کلمات اندراج یافته در نظم و آن بر سه قسم است
قلب که مجموع حروف بحال ترتیب منتقل کرد و چنانکه در اسم **توشاه**
آز اگر بگوی عاشقی کار افتد در دام بلای آن دل آزار افتد
جان زیر قدش از سر خود خستد ناز بر قدمهاش نکون رافتد
و چنانکه در اسم **ایلی بلیک** نادر که بلبیل که رخ گل نکونست
ز آنست که ندرخ گلشن باید زیت ای کرده بجای شاخ گل جلوه کری
در باب که نادر که کل از بیاضیت و چنانکه در اسم **باب**
شب چو شد آخر باب آغاز نام بار نامش از آغاز تا آخر بی نگار کرد
و قلب بعضی حروف بعضی منتقل کرد و در مجموع چنانکه در اسم **سلطان**
زاهد که بود شیفته حسن طلیح نام خجسته یافت تغییر وضع آن
و چنانکه در اسم **شاه حسین** لعل تو که جان میدد در قالب ما

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

بلای دیدمش وز

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

سلطان حسین شود

از کان

که اندک و اندک

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

از کان که نیست جز او مطلب غم از دل شفته ما سر بر زد
یکدم لب لعل خود بیش بر لب و قلب کلی که بتقدم و تاخیر لغو
یا بیشتر واقع شود و ملاحظه ترتیب حروف چنانکه در اسم **باب**
خواهد و وصلت بهما عاشق دروین لیکن فتاز دست قیاس پیش
و می شاید که اندراج ادوات قلب در نظم بطریق تعبد و ایما واقع شود
چنانکه در اسم **یوسف** ما نیم ز زلف نکا طبع یکس است
در تیغ بری و شان دل خود بسته **اعمال تدبیر** چهارست
عمل تحریک و تسکین و آن عبارتست از اشاره کردن با حروف
حرکات و سکنات حروف یا تغییر آن و چون ناظم معانی مقصود را
بوجهی روح کند که حرکات و سکنات درو می باشد احتیاج باین
عمل نیست چنانکه در اسم **آدینه** ای هر کرم از جور تو آذادی
هر دم ز تو صد غصه و یکشادی القصه بملک دل که ملک غمت
کار تو خزان بود آبادی نه و تغییر حرکت کاه بتبدیل نیست
بحرکتی دیگر چنانکه در اسم **قاسم** بفتح با و بدل کسر آنکه قاصدست
جوشش دو قسم و دو قسم بدست و کاه بتسکین حرف تحریک چنانکه در اسم
تخلی از خیال اهل دم خام گرفت آن سان شوان زمیوه اش کام
یک نیمه کریدم از کنار رطبتش و از آن حرکت داشت آرام گرفت

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

در این کتاب که در بیان حروف و سکنات و کلمات و معانی و احوال و عیال و تفریح و تنزه و غیره است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و مثال آن چنانکه در اسم **امین** هم دعا کردم هم آمین کاید و میسوزد
از دعا گو چون شنید آمین روان آمد **عمل اظهار و اسرار** بسیار
از آنکه حرفی بحسب وجود خطی موجود باشد و بوجود لفظی نه و اشارت
کرده شود با ظواهر آن بحسب وجود لفظی نیز چنانکه در اسم **علی**
بکشایب لعل و زعقب باوه بخور. از آنرا که رسد اثر زردش بکلو
خواهی که بلفظ طبع یا نه نامی. در حاصل این عمل بکن فکر بکلو
و اسرار عبارتست از آنکه حرفی به مجموع وجودین لفظی و خطی موجود باشد
و اشارت کرده آید با خفا و اسرار آن بحسب وجود لفظی چنانکه در اسم **خدا**
سر ز خطیش از طرف و جامی یکی بگوید. کافر از روی ویش بر خط چون از عبارت
نقطه و تقسیم اکثر معنیات از آن قبیل است که دلالت میکند بر تفصیل
حرفی چند با ترتیب خاص که بعینه اسم مقصود است و گاه باشد که یکی از اعمال
معانی تصرف کنند در اسمی از اسما یا تصریح یا بجه بعد از تصرف حاصل آید
بر وجهی که ذهن مشتعل شود بان چنانکه در اسم **خان**
آن که سپاه حسن را سلطان شد. در شهر بنام گمشدن فرمان شد
آندم چو ز بند کاف خود حرفی دو. گفتیم میان نام او خندان شد
و چنانکه هم درین اسم **خان** ما بزم بزرگ نامت افتاده شده
و در هر چند بجز نام تو پیکانه شده. در خانه دل نام ترا کرده معین

ز انسان

نهان

گفتش که

و انکه همه با نام تو مخانه شده. و چنانکه هم درین اسم **خان**
نام تو که تا از و نشان پیدا شد. کجین اسرار نهان پیدا شد
پس رفعت او که چون تزلزل فرمود. یک نکته را در جوش جان پیدا
و چنانکه در اسم **اختار** چو بار و نام او هست اختیار
بنام مردم و دیگر چه کارم. و چنانکه در اسم **صغی**
که در رویش خوشتر از بزرگ کلست. نام او باری صغیر بلبلست
و حی شاید که تصرف مذکور با تصریح بحاصل از آن تکرار و توجع یابد و
مقصود از مجموع بحصول میوند و نه از هر یک چنانکه در اسم **بار**
ای فایده فکر تو بر وجه صواب. شایسته ابر آمد و شایسته باب
نام تو که باب کرم و ابر عظمت. و شایسته مدت تور و زحمت
و ایضا اکثر معنیات از آن قبیلست که دلالت آن بر مقصودی و بی واسطه
امر دیگر باشد و میتواند بود که بواسطه مرکبی باشد درج کرده در
نظم که مضمون آن مشعر باشد بمقصود و حیثیت می شاید که واسطه
واحد باشد چنانکه در اسم **نویان** کوئی در شب طلوع ماهت هست
گویم که در صورت خوب تو گشت. زیرا که ازین معا و لا عبارت در
نویان پیر و ن آید و از آن اسم مقصود و چنانکه در اسم **سبح**
ز ساعده هم خود بر تابه ی سبح. که از زر باشد شش در آستین بج

نقطه

علی اصدا لا خفا لیسر

کتاب

در بیان

ارغون

یا در ریاست

و چنانکه در اسم **قاسم** سرودی که بود ز عشوه دم بدش
 سیم کنار اشک بران غمش قدش ز قبا چو جلوه کر شد کردش
 از سیم کنار اشار قدش و ازین قبیلست این چهار معبر
 چنانکه در اسم **ارغون** در خیالی و زهر سود و دست کویم شکای
 رفع کن مقصود با بر صورتی که در آ و امن زلفت که کردی رفع دفع صد
 خال شکست فراز چشم نصب العین و امن زلف رفع کردی پید ما
 و لهای مخالف بود و گنج عنا بین چادر دریا و لی مرتفع
 ازان چشمه با قطره مستغ و می شاید که واسطه متعدد باشد
 چنانکه در اسم **نویات** و در دارد و از دیده و دوست
 زهر جانب عیان مغزیت شد و زیر که مرکب اول که در نظر درج کرده
 شده است عبارت دود در د و یاست و مرکب ثانی که مستخرج میشود
 عبارت یا در یاست و از یا اول بواسطه آنکه رقم یا پیش را باب تقاویم
 علامت حوتست نون خواسته شده است حاصلش آن بود که نون در دریا
 سوا را بجای عبارت در نون یا مستخرج میشود و از آن اسم مقصود چنانکه
 درین دو معنی دیگر **چنانکه** در اسم **نویات** ای در دریا و باز در باب ای دل
 نام من که مشکل آمد مشکل در بد جستم زهر سو یار دامن چاک
 یافتیم صد چاک درد امن از و صدک اولادین و دو معنی همان مرکب که در سهای

اول

تاریخ

اول ثانیاً اندراج یافت بود که آن عبارت یا در یاست درج کرده شده است
 و باقی استخراجات بر همان قیاس است و گاه باشد که این عمل نسبت
 بعضی اجزای اسم وقوع یابد نسبت مجموع چنانکه در اسم **مدر**
 رب در یای چشمه از خود شست یابد و از خود گیر و از الوده و اما مان کنای
 و چنانکه در اسم **غریب** چو در ساغر به پند و در دیاده
 بود تائب ز تاج تو به ساده و چنانکه در اسم **سلطان حسین**
 روزی که ز مهر آیدم آن مری به بغل غلطان شود اشک که بخون گشت بد
 در شکل پری چو بینم او را پیدا از فکر رقیب دیگریت چه خلل
 و چنانکه در اسم **سلطان حسین** که زلفت مرگش یاروی خوب جلوه کرد
 آفتاب جلوه ده هر سو بقانون ذکر و چنانکه در اسم **سلطان حسین**
 ای زیر زلف کجست ماه تمام قوس قزح بر او چهره کرده مقام
 دل در خم کیسوی تو سرگشته مقیم کل پیش روی تو آشفته مدام

الحمد لله على الاتمام والفوز بحسن الاختتام
 والصلاة والسلام على خير الانام
 والله البررة الكرام العظام
 وغفره وحجبه الغمام

تم
 بحمد
 ۱

اول

عشوه کرد

۱۱۰۰

تاریخ

۸



1811

1811

1811

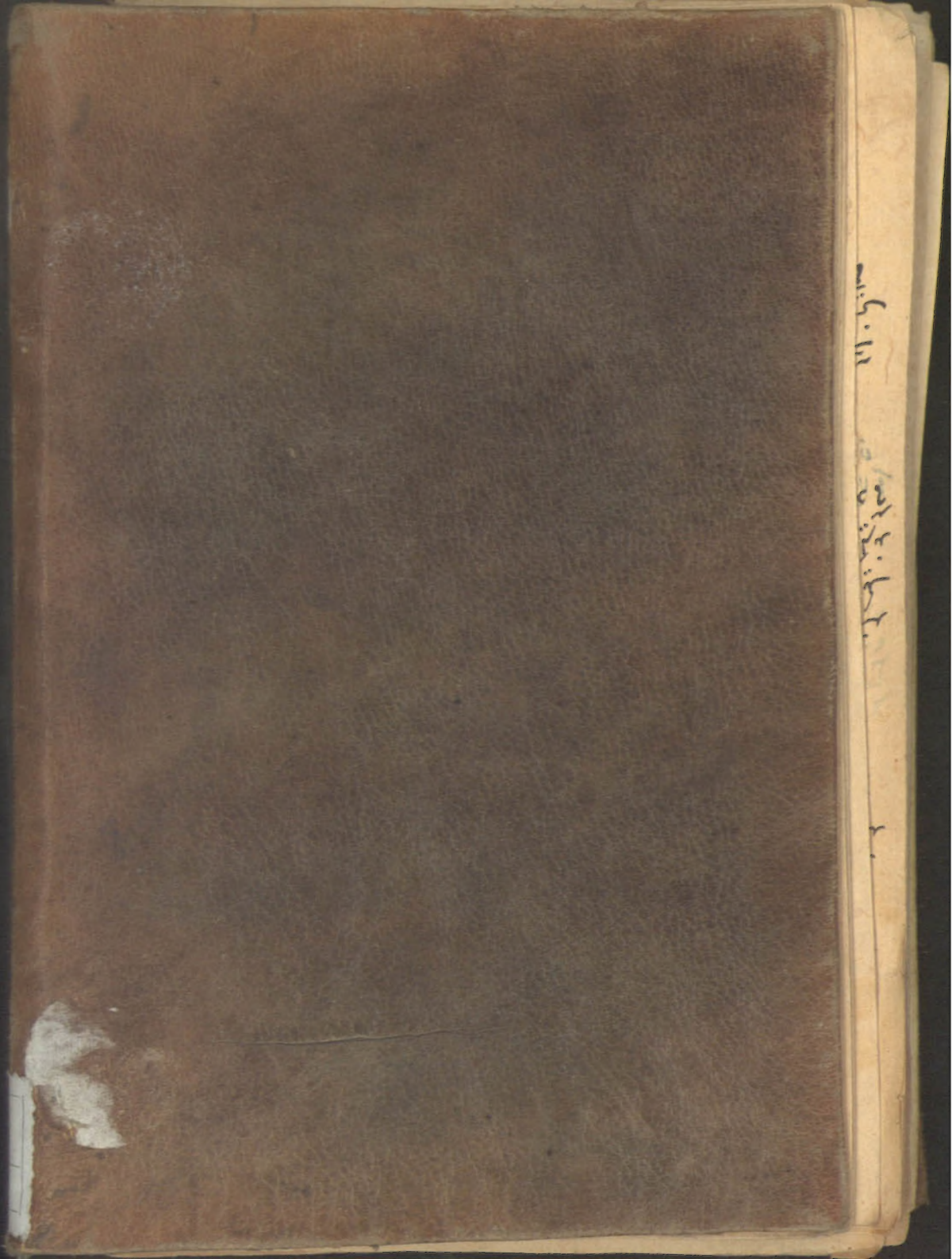
۹۸۳

۹۸۳

می. ۱۱

مکتب

۸۰



with 11

of the history of

1.